نام کتاب کشف الایمان

نام کتاب کشف الایمان

نام کتاب کشف الایمان

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر پروردگار عالم را که بنده را بگفتن یکبار کلمه طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله از دایره شرک برآورده مومن مطیع ساخت
الحمد لله علی ذلک ونعت درود مر پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
که بنده مومن را بهدایت و ارشاد بمعنی کلمه طیب که سر لطیف
اطلاع بخشیده بنظر شهودش هر شیء از موجودات را کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله گردانید جزاه الله عنا بما هو اهله چنانچه این معنی
آینده در محل خود معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی اما بعد

بدانکه بنای مسلمانی بر پنج رکن است رکن اول ایمان بوحدت
واحد حقیقی حق سبحانه و حقیقت عبد و رسول او محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و کلمه شهاد
دت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله متضمن آن دو رکن است یکی وحدت حق
و دیگر حقیقت عبد دوم پنج وقت نماز گذاردن سوم روزه رمضا
ن المبارک داشتن چهارم زکوة مال دادن چون صاحب
نصاب باشد پنجم حج بجا آوردن چون صاحب استطاعت بعد
باشد ببیت استطاعت که توان کردن امن راه است و
مال و صحت تن اما رکن اول ایمان است و چهار رکن دیگر عمل
و در هر یکی فرض هاست چنانچه در کتب فقه تمام مذکور است

و چون ایمان مقدم بر عمل است که مقدمه خداشناسی و ثبوت
عبدیت است و عمل که مقدمه خداپرستی ست موخر ان بنابران
درینجا معنی ایمان و فرایض آن بیان کرده میشود تا اول ایمان
صحیح و کامل گردد بعد از ان صحت عبادت که عمل است بران
مترتب گردد و ازان جاست که اول حق شناسی ست و بعد
ازان حق پرستی چنانچه تحقق فرایض ایمان بی ایمان درست
نبود همچنان بی درستی ایمان عمل نماز و روزه و غیره نیز صحیح
و درست نباشد بلکه همه حبط و باطل باشد کما قوله تعالی اولئک
لم یومنوا فاحبط الله اعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین
من النار بدانکه معنی ایمان گرویدن بخدا و رسول او ست
صلی الله علیه و آله و سلم و دران دو فرض است یکی اقرار

و دیگر تصدیق بوحدت او تعالی که یکیست رب و معبود تمامی
خلایق است و بحقیقت محمد مصطفی که رسول اوست صلی الله
علیه و آله و سلم و این اقرار و تصدیق هر دو شرط ایمان اند
که بی این شروط ایمان درست نباشد پس باید که اقرار و تصدیق
اینمعنی هر دو بقوت تمام باشد و بمیزان اعتدال برابر بود
بی ترجیح یکی بر دیگری چنانچه اگر کسی تصدیق نمود و اقرار نکرد
و یا اقرار نمود و تصدیق ننمود این ترجیح یکی بر دیگری بود
و نیز دانست که همه حق است و عید نیست و یا خود عید است
و اله نیست یا خود دانست که اله نیست از ازل است و عبدیت از
ازل نیست بلکه از حین ظهور تا فنای اوست اینهمه ترجیح
باشد و آن موجب نقصان و خلل ایمان است و آخر

نتیجه

نتیجه اش بطرف خلل و نقصان خواهد کشید و بی ترجیح یکی بر
دیگری موجب درستی ایمان ست چنانچه خوف و رجا که هر دو
بقوت تمام و بوزن برابر باشد نه خوف را ترجیح بر رجا باشد
و نه رجا را بر خوف و صورت برابر بودن خوف و رجا
انیست که مر او را خوف چنان باید که اگر همه طاعت و عبادت
جهانیان تنها او را باشد و نداء برآید که در دوزخ نرود از
هزار کس مگر یک کس بدانند که آن یک کس منم و در رجا چنان
باشد که اگر معصیت و گناه تنها او دارد و نداء برآید که از هزار
کس در بهشت نرود مگر یک کس که آن یک کس منم تا الایمان
بین الخوف والرجاء بر حال او درست آید و اگر در خوف
و رجا کم و زیاد کرد اند نیست هر جزو ایمان در تفرقه افراط

و تفریط افتد چنانچه زبان ترازو چون هر دو پله در وزن
راست و درست باشند زبانش در میان هر دو پله راست
و درست باشد و اگر در وزن کم و زیاده باشد هر آینه زبان
ترازو از دائره نسبت خارج افتد و نیز چون مرغ تا هر دو
پر او برابر باشد بقوت هر دو پر راست می پرد و اگر کم و
بیش بود می پرد ولی کج می پرد و اگر یک بود و دیگری نه لابد
که هلاک شود و این همه خوف و رجا علی التساوی از برای
آن است که حق تعالی لطیف است و قهار است گاه
لطف تجلی علت او عمر را رضی الله عنه که بیگانه بود در کلیسا
از پیش بت برمیدارد و بدائره اسلام درآورده بمرتبه رساند
که میگوید ان الله ینطق علی لسان عمر و گاه قهر بتجلیت

او

او بلعم باعورا که یگانه بود و از اسم اعظم خلعت داشت
از دائره ایمان بیرون میکند و در طویله سگان می بندد و میگوید
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و خوف و رجا علی
التساوی مرد را چون آفتاب و سایه بود مر میوه را اگر همه
سایه بود میوه پخته نشود و اگر همه آفتاب بود میوه بسوزد تا
هر دو جمع علی التساوی نشود میوه بروز کار پخته نگردد همچنین
مرد را رجای سایه لطف و خوف گداخت آفتاب قهر بروز
کار پخته میگرداند بیت طبیعت بود مرد را اجزدی؛ بامید
نیکی و بیم بدی؛ اگر همه رجا بود کاهلی و سستی در ادای اوامر
و نواهی بار آرد و خام بماند و اگر همه خوف بود باتش قهوت
وی
سوخته گردد و بقا نیابد پس از خوف و رجا مجموعی باید علی التسا

تا علاج مرض مریض گردد همچنین اقرار و تصدیق نیز در ایمان
بوحدت او تعالی و بحقیقت عبدیت رسول او صلی الله علیه و آله
و سلم از ازل تا ابد علی التساوی باشد و علی التحقیق بداند و
بگوید و ببیند که واجب و ممکن دو ذات اند غیر یک دیگر
و از ازل تا ابد متصف اند بصفات کمال و نقصان و نیز بدانکه
ایمان بدو درجه متحقق است ایمان شرعی و ایمان حقیقی و ایمان
شرعی عبارت از تصدیق دو ذات است ذات حق و ذات
بنده غیر یک دیگر ازلاً و ابداً و آن را غیریت حقیقی میگویند
و تعریف غیریت حقیقی آنکه هرگز بنده خدا نگردد و خدا بنده
نشود من حیث الذات و ایمان حقیقی عبارت از تحقق
وحدة الوجود است حقیقة و این را عینیت حقیقی می نامند

یعنی

یعنی وجود حق و وجود خلق اگرچه بحسب ظاهر غیر وجود یکدیگر می
نمایند که آن قدیم است و این حادث و آن باقی است و این
فانی و مثل ذلک اما فی الحقیقت وجود خلق عین وجود حق
است و غیریتی که بین الوجودین است اعتباریست چنانچه
آینده در محل خود تقریر این معنی معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی
و تحقق ایمان حقیقی بحصول ایمان شرعی امکان ندارد که این
اصل است و آن فرع پس هر که بحصول ایمان شرعی دعوی
ایمان حقیقی نماید کاذب و باطل است زیرا که فرع در اصل مرتب
است چون اصل نبود خود فرع کجا متحقق گردد و این هر دو درجه
ایمان هم از ضمن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله که هم
غیریت حقیقی را شامل است و هم عینیت حقیقی را حامل

بدلالت عقل ونقل درین رساله که مسمی به کشف الایمان است
مذکور میکردد فاعلم چون این عینیت وعینیت دو امور
حقیقی اند وهر یک متضمن دقایق بسیار است ولی ثبوت
عینیت حقیقی ثبوت عینیت حقیقی اصلی واعتباری
ندارد وبنابران این رساله را بدو فصل مرتب کرده در
فصل اول در عینیت حقیقی ودر فصل دوم بیان عینیت حقیقی
می نمایم تا اصل با فرع وفرع بر اصل مترتب باشند بخلط یک
دیگر وایمان شرعی وحقیقی هر دو حاصل آید وطالب را تشفی
تمام بترتیب معقول نماید وکیفیت هر دو درجه وحل دقایق
آن منکشف گشته اقرار وتصدیق حق وعیان بطریق تحقیق
بتقلید بران مترتب گردد انشاء الله تعالی وبه نستعین پس

طالب صادق باید که گوینده را در میان نبیند ونه پرسد
که میگوید بلکه نظر انصاف وتمیز بر سخن داشته بکوشش جان
بشنود وبا امتیاز تمام دریابد که چه میگوید واگر درجای خطا
بیند بقلم اصلاح صلاح بخشد انشاء الله والتوفیق والمعین
فصل اول در اثبات عینیت حقیقی که من حیث الذوات
است متضمن عینیت اعتباری × در ضمن آن متحقق گردد
وکذلک بر عکس این یعنی هر جا که عینیت حقیقی متحقق گردد
عینیت اعتباری در صورت آن واقع باشد چنانچه تفرع
اسمیعنی یعنی عینیت اعتباری در صورت عینیت حقیقی است
بچه وجه است در فصل اول بمحل خود خواهد آمد وعینیت اعتباری
نیز در صورت عینیت حقیقی واقع است بچه وجه است در فصل دوم

× وهمچنانکه حصول ایمان شرعی در صورت عینیت حقیقی عینیت اعتباری

دوم معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی بدانکه فصل اول
متضمن چند دقیقه است دشوار تر از یکدیگر که در حل آن
کشف ایمان بعینیت حقیقی حاصل آید وایمان شرعی منکشف
گردد بدان ارشدک الله تعالی الی الاعتقادات الصحیحة الشرعیة
العزیز بناء حصول ایمان شرعی وصحت تحقق آن تصدیق
دو ذات است ذات واجب وذات ممکن که لا اله الا الله
محمد رسول الله متضمن همین دو رکن است پس دقیقه
اول آنکه این هر دو ذات غیر یکدیگر اند باتفاق جمیع اهل عقل
ونقل که اهل حق اند الا اهل الخذلان که معتقد یک ذات
حق اند ومنکر ذات ممکن وثبوت غیر این دو ذات بدلالت
عقل ونقل بچند وجوه آمده یکی آنکه گوینده ذات حق

والطغیان

سبحانه وجود محض است که عدم ندارد وذات ممکن عدم محض
است که وجود ندارد چنانچه آفتاب ومهتاب دو ذات غیر
یکدیگر اند که آن نور محض است که ظلمت ندارد واین ظلمت
محض است که نور ندارد بالذات است چون هست که اقتباس نور
از آفتاب می نماید نه مسلوب الذات وآن فرضی است معقول
نه محسوس که در شب هلال فی الجمله نمایان میگردد دیگر آنکه آن
متصف بصفات کمال است از حیات وعلم وقدرت واراده
وسمع وبصر وکلام ومثل ذلک که صفات ذاتی اویند واین
متصف بصفات نقصان از مردگی وجهل وعجز وعدم و
اراده وکوری وکری ومثل ذلک که اینهمه صفات ذاتی
اویند دیگر آنکه والله غنی وانتم الفقراء یعنی ذات حق

در وجود ذات وصفات وافعال وغیره مقدمات خود بی نیاز
است از غیر خود وذوات ممکنات بوجود این صفات یعنی حیات
و علم و قدرت وغیر محتاج اند با وجهیان الی غیر ذلک که آن واجب
است واین ممکن وآن قدیم است واین حادث وآن باقی
است واین فانی وآن خالق ورازق ومحی وممیت است
واین مخلوق ومرزوق ومانند آن پس بدلیل قطعی والله
غنی وانتم الفقراء وغیره صفات مذکوره عقلاً ونقلاً صریح
دو ذات متصف بصفت کمال ونقصان متحقق وثابت
اند انکار آن محض دلیل قطعی ست وآن موجب کفر است
معاذ الله پس باین وجه غیریت صریح که بدلالت عقل ونقل شرعاً
وعرفاً مشهود ومعاینه میگردد ملحدان زمان که همه اوست

را

را مقر اند وبکنه این مسئله نرسیده خود یکذات تصور نموده میگویند
ـــه چه غیر وکجا غیر وکو نقش غیر ⁂ سوی الله والله ما فی الوجود ⁂
وخود را خدا انگاشته دست از نماز وروزه وغیره تکلیفات
شرعیه برداشته بخوردن مسکرات وبحلال دانستن ممنوعات
مائل اند ومنکر این غیریت بدیهی زنند واز دلالت عقل ونقل
صریح منحرف گشته بضلالت محض افتاده اند وبسبب شقاوت
ازلی وکور باطنی حل این دقیقه که چندان دشواری ندارد
نکرده این غیریت حقیقی را اعتباری میدانند وحال آنکه غیریت
اعتباری در صورت وحدة الوجود که عینیت حقیقی است
متحقق است احتمال آن درین محل از دائرهٔ حفظ مراتب
بیرون افتادن ووضع شی در غیر موضع نمودن باشد

وآن زندقه بود ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی وپای ادبار
بطریق پرخار واضل سبیلا نهاده خود را بصراط مستقیم
اعاذنا الله عن ذلک ونمیدانند که تحقق همه اوست
در صورت همه ازوست متحقق است تا که همه ازوست
متحقق نگردد همه اوست راست نیاید بلکه بکفر والحاد اندازد
اعاذنا الله عن ذلک واین طریق قویم وصراط مستقیم نبوی است
صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه در فصل دوم بیان آن خواهد
آمد ان شاء الله تعالی اما تمامی عوام وخواص اهل اسلام از علمای
ظاهر وباطن این غیریت را ثابت داشته بران معتقد اند
لیکن اکثر از اهل ظاهر تقید مدت از حین ظهور خلق تا فنای
ایشان منحصر میدارند یعنی میگویند که غیریت خلق از حق

از

از ابتدای تا غایت لحد است وبس بیشتر ازین تحقیق
نکرده اند بدانکه این غیریت مقیده است نه غیریت مطلقه ونیز
درین غیریت مادهٔ عینیت اعتباری حاصل نمیشود و
آن در تحقق غیریت مطلق است که در محل خود خواهد آمد دیگر
آنکه علمای ظاهر همین پیکر عنصری را ذات بنده میدانند
حالانکه این جز مرکبی ومحل تصرفاتش بیش نیست وآن
ذات را تا بواسطه این هر جا که آن ذات میخواهد میرود
وهرچه میخواهد میکند وآن در عالم شهادت روح است ودر
عالم غیبت اعیان ثابته باشد چنانچه عنقریب ذکر آن [illegible]
می اید پس اینهمه نه بسبب کوته نظری وعدم تحقق غیریت
مطلق مطلق است چون آن غیریت معلوم شود کیفیت

ذات بنده که اعیان ثابته است نیز عینیت اعتباری
یعنی با وجود این جدائی و غیریت ذات بنده عین ذات
حق است بچه وجه است مفصل معلوم و ظاهر خواهد شد ان شاء
الله تعالی پس این غیریت مطلق دقیقه ایست که علمای ظاهر حل
این دقیقه نکرده هم بدان غیریت معتقد معتقد اند و از
کشف عینیت اعتباری و کیفیت ذات بنده و دیگر اسراری
که در ضمن آن متحقق است محروم و محجوب مانده اند اما علمای باطن
حل این دقیقه نموده بکشف آن همه رموز فوات رسیده اند

دقیقه دوم بدانکه در آدمی دو چیز است قالب و روح و
روح بچهار صفت موصوف میگردد چون بصفات ذمیمه
متصف شود نفس نامند و چون بصفات حمیده متجلی گردد

دل و چون بحکمت فائز شود عقل و چون بعشق و محبت و
درد و سوز رسد روح ملقب گردد پس ذات ممکن در عالم
شهادت خود پیکر عنصری نیست بلکه روح است که آن را
روح انسانی و نفس ناطقه میگویند و آن لطیفه ایست ربانی
مجرد از ماده یعنی از ماده جسمیت و ترکیب عناصر اربعه پاک
و مبرا است و در دانستن کیفیت آن علم هر کس نمیرسد که
ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بعدم ادراک کیفیت آن واقع
است مگر صاحبان کشف و شهود که از حقیقت ان واقف اند
و او بالذات مقتضی دو جهت است جهت باطن و جهت
ظاهر و بقوت جهت اول در عالم معنی مدرک معقولات
است باقتضای جهت ثانی در عالم شهادت مدرک

محسوسات و مخلوق است که اول ما خلق الله روحی یا و
واقع است و معیت با بدن دارد بحیثیتی که نه داخل بدن است
و نه خارج آن و نه متصل بدن است و نه منفصل از آن و
تعلق است با هر ذره از ذرات بدن بنمایتی که هیچ ذره از
تعلق و تصرف او خالی نیست و حیات بدن تا وقت معهود
از وست و من و تو عبارت از وست و تکلیف کن و مکن
مر او راست و این جسم عنصری مرکب و محل تصرف اوست
هر جا که میخواهد بواسطه ان میرود هر چه میخواهد بواسطه او
میکند چنانچه بقوت جهت ظاهر در عالم شهادت بواسطه
چشم که محل بینائی است هر چه دیدنی ست می بیند و بواسطه
گوش که محل شنوائی است هر چه شنودنی است

می شنود و بواسطه بینی که محل بوئیدن است انچه بوئیدنی
می بوید و بواسطه زبان که محل چشیدنی است از شیرینی
و ترشی و غیر ذلک میچشد و بواسطه کف دست و غیره اعضا
نیز که محل درک نرم و درشت است می دریابد و بقوت
جهت باطن مدرک کلیات است یعنی ادراک ذات
خود و معرفت رب و موجد خود که حق سبحانه تعالی است
مینماید و از دولت من عرف نفسه فقد عرف ربه و دیگر
اسراری که در ضمن آن متحقق است مثل اینما تولوا فثم
وجه الله و لیس فی جبتی سوی الله و لیس فی
الدار غیره دیار و مثل ذلک بهره ور میگردد و این درجه
اعلی است و بقوت جهت کثافت که مخلوق است

یکسافت بدن متعلق شده بصفات مذموم متصف گردد
نفس نامیده شود و اقتضای ذاتی نفس محض تحصیل دنیوی
واسباب معاش زندگی است واین درجهٔ اسفل است که
شب و روز بدان متوجه و مشتغل میباشد واز تحصیل امور دینی
ومعرفت وعبادت او تعالی که درجهٔ اعلی است متنفر و معرض
میگردد پس اگر آن روح لطیف بقوت لطافت ذاتی خود بران
صفات خسیس که عبارت از توسنی و سرکشی است واین
قوت توسنی را نفس میگویند غالب آید یعنی او را رام و تابع
خود گرداند واز توسنی باز رهاند مرآینه از اسفل متوجه اعلی
شده تمامی تصرفات خود در آن عالم غیب از معرفت و حقیقت
وتمامی حقایق ممکنات که چه چیز اند و کجا اند و غیر حق اند
اگهی

اگهی یافته مستعد و آماده معرفت حق سبحانه واز سر وحدة
الوجود وکثرت در وحدت و سر آنکه خلق پیش از موجود شدن
عین حق بود و بعد موجود شدن حق عین خلق است و کیفیت
این هر دو وجه عینیت با وجود غیریت حقیقی که بچه وجه است
ونیز کیفیت تقدیر خیر و شر از کفر و ایمان وطاعت و عصیان و غیره
اسرار که انشاء الله تعالی در دقیقهٔ سیوم این فصل معلوم خواهی نمود
گردیده شایستهٔ اعمال صالحه واعتقاد صحیحه که بهشت و حور و قصور
وغیر ذلک همه عبارت از آنست که فردا بعد الصورت نمودار
خواهند شد خواهد آمد واز لذاید جسمانی و تصرفات عالم شهادت
واز شدت و عذاب آخرت باز مانده در زمرهٔ اولئک
هم المفلحون بحیات ابدی فائز گردد و اگر معاذ الله

روح تابع نفس گردد امر بعکس خواهد بود یعنی آن لطیفهٔ ربانی
به تبعیت نفس خسیس در قید شهوات نفسانی ولذاید
جسمانی و در مانده آماده افعال شنیعه گردد مثل زنا کاری و
مردم آزاری و حق تلفی از مال حق الله و حق الخلق و خود پرستی
وخودرائی و شرب خمر و ترک نماز و روزه و غیر افعال ذمیمه و
کذلک مستعد اعتقاد قبیحه آید مثل ناکاری و مردم آزاری شریک
آوردن با حق سبحانه غیر را در معبودیت و خالقیت و غیره
صفات او تعالی در عالم شهادت همین بدن خود را عین ذات
خود دانستن و در پرورش آن بودن و فی الحقیقت ذات خود را
وذوات تمامی ممکنات را مسلوب الشیئ دانستن و انکار غیریت
حقیقی فیما بین خالق و مخلوق من حیث الذوات از ازل
نمودن

نمودن و ذوات ممکنات را که اعیان ثابته اند مجعول بجعل جاعل
نشدند انکار آن نمودن چنانچه این همه مقدمات مع قباحت
آن همدرین فصل اول معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی ونیز دو وجود
حقیقی و انکار وحدة الوجود و دانستن وجود و ذوات خود را یکجا بسبب
عدم فرق در ذات و وجود و عینیت و غیریت حقیقی را اصطلاحی و اعتباری
دانستن و انکار محمد رسول الله و غیر عالم ممکنات در صورت ظلی وجود
غیر و انکار حشر و نشر بهشت و دوزخ و غیر ذلک حتی انکار رویت او تعالی
شانه و خود را خدا پنداشتن و مثل ذلک چنانچه این همه مقدمات مقدمات
این همه مقدمات مع قباحت هر یک ازان در فصل دوم بیان خواهد آمد انشاء
الله تعالی پس کسی که این قسم لطیفهٔ ربانی ذات خود را فراموش کرده خسیس خود را بدن
ذات خود دانسته است ونیز اینچنین اعتقادات فاسده و اعمال سیئه را

مرتکب شد باید دانست که روح او تابع نفس گشته از درجهٔ لطافت
خود بدرجهٔ کثافت نفس متمکن شده است و از معرفت حقیقت خود
و معرفت حق و غیره اسرار ربانی محروم مانده از جملهٔ اولئک هم الخاسرون
گردیده اعاذنا الله عن ذلک) دقیقهٔ سوم) چو ذات ممکن در عالم
شهادت دانستی که روح است پس این روح با وجودیکه مجهول الکیفیت
و مجرد از ماده است و صفت بیچونی منزه است از آلایش بدن دارد
بانکه باهمه آن ماهیت خود حق نیست چنانچه ملحدان را اعتقاد است
بلکه جز ذات او تعالی است که مخلوق است و فانی و در دنیا بواسطهٔ
تعلق از جسم بلذت و راحت متاثر میشود و از غم و الم متالم میگردد
و در آخرت نیز به نتیجهٔ کردار نیک و بد مثاب از نعیم بهشت و معذب
از عذاب دوزخ خواهد بود پس این درجه یافت ذات خود که در عالم

شهادت

شهادت روح است از درجهٔ یافت اول که بدان خود را از ذات میدانست
بالاتر و فائق تر است که این دانست مطابق واقع است و آن تصور گمان
که بدان خود را از ذات خود میدانند خلاف واقع اما باین درجه شناخت
هم ذات خود را منحصر ندانند بلکه حقیقت آن ذات را دریابد و تصدیق
آن نماید و آن در عالم غیب صور علمیهٔ حق است که آن را معلومات
و اعیان ثابته میگویند که الاعیان ذوات الممکنات در کتب لغت
واقع است و حقائق اشیا نیز نامند که حقائق الاشیاء ثابتة
ازینجاست و آن در اندراج ذات حق که وجود محض است فی حضرت
مرتبة العلم مندرج و مندمج اند کاندراج النقش فی علم النقاش
و کالصور فی علم المصور مثل ذلک نه چون اندراج درخت در تخم
و مرغ در بیضه و حیوان در نطفه زیرا که درین اندراج خود تخم درخت میشود

و بیضه خود مرغ میگردد و درین اندراج غیر انچنین نیست بلکه غیر یکدیگر
چنانچه اینمعنی صریح و بدیهی است پس معلومات با وجود اندراج عین ذات
حق نیستند بلکه غیر یکدیگر اند و این صورت علمی اگرچه به نسبت علم الله
تعالی قدیم اند اما بنسبت ذات خود متصف بعدم اند یعنی موصوف
بانتفای وجود اند که وجود ندارند نه مسلوب الذات چنانچه ذات قمر مسلوب
النور است نه مسلوب الشیء و این شیئیت را ذات گویند کما
قال صاحب انسان کامل که الذات عبارة عن الشیء ینسب
الیه الاسماء و الصفات و مستلزم شان حدوث و فنا و تغیر و تبدیل وغیره
صفات نقصان اند پس ذات حق سبحانه که وجود محض است و عدم ندارد
و ذات ممکن موصوف بعدم است که وجود ندارد هر دو عین یکدیگر
نیستند بلکه ازازل با وجود اندراج ذات حق غیر یکدیگر اند و فرق حقیقی

که درمیان

که درمیان خالق و مخلوق شنیده همین جا است حقیقت صور علمیه دانستی
که چیست بدانکه صور علمیه که متصف بصفات نقصان و مقتضی حدوث
و فنا اند نه خود ذات حق اند و نه صفات و نه اسمای الهی و کیانی او تعالی بلکه
مقتضیات اسمای کیانی و مظاهر اسمای الهی او میند و برای همین است
حیثیتی که عالم را در شرع سوای ذات و صفات و اسمای حق میگویند مقتضیات
اسمای کیانی دانستی که چیست در مثالی میگویم بدانکه شخصی مثلا تیرانداز است
و اسم کیانی اوست یعنی کون کردن پس در تحت اسم چند اشیای تیراندازی
مثل کمان و چله و تیر و آماج گاه و غیره ذلک در علم آن شخص متحقق شد
و هر یک ازین اشیا بهیئت و شکل مخصوص خود صورت تماش
بزیر رفت و آن را صورت علمیه گویند که هر یک بصور خود در علم او
ثابت شدند بجعل جاعل و بجعول و بزبان حال و لسان استعداد خود

مستدعی ظهور خود شدند پس آنکس بحسب اقتضای خود هر یک از آن
بران میشود که کمان بشکل و هیئت او بعلمش مخصوص است بسازد و جلم تیر
بهیئتیکه باو واقع است برو بندد و تیری بشکل و هیئت خود سازد که این
هر دو مقتضی کمان است و آماج گاه بهیئت و شکل او بنا کند که از لوازم
تیراندازیست و بران بقوت و توانائی خود تیر اندازد که این همه
مقتضی اسم تیرانداز است پس تیر و کمان و غیره همه جزئیات آن
اسم کیانی اوست که تیرانداز است و هر جزو را نیز جزوهاست چنانچه
کمان جزویست متضمن جزوهاست از شاخ و چوب و وصل
و پی و مثل ذلک و تیر نیز جزویست متضمن جزوها از پیکان و سوفار
و پر و غیره و کذلک چله و هدف و آنچه لوازم تیرانداز است
جزوها دارد پس هر یکی ازین جزوها دارد پس هر یکی ازین جزوها

مخصوص

مخصوص بشکل و هیئت خود است و مسمی باسمی و بنا بر اینجا هر جزو
آن تیرانداز را نیز بمقتضای هر جزو رسمی باشد علیحده پس آن اسم
تیرانداز هر و احد است بمنزله کل است متضمن چند جزو و چند اسمای
جزویست همچنان اسمای کیانی حق نیز کلیته است و بیست و نه اند
اما هر رسمی ازین اسماء چون جزوهاست و هر جزو را نیز جزوها اند که شمار
و علم آن همه مر او تعالی راست و بموجب هر جزو مر او تعالی را اسم های
کیانیست که از حد و حصر بیرون است و ازین رو **بیت** باشد اسمای
او چنان بسیار که بود برتر از قیاس و شمار پس هر ذره از
ذرات عالم شهادت که موجود است حقیقت آن همان صور علمیت
که باندراج ذات شکل و هیئت خود متحقق است و هر یک ازین موجودات
مظهر آن حقیقت خود است و ازینجاست که فرموده اند **بیت**

حقیقت را بهر دوری ظهوریست ز رسمی بر جهان افتاده نوریست
پس این همه مخلوقات مظاهر آن صور علمی حق اند و آن صور علمی بچند وجوه
و بچند درجه دورتر و غیر از ذات و صفات و اسمای الهی و کیانی حق اند
عین ذات حق چون توانند شد معاذالله و این غیریت من الازل
الی الابد است **مصرع** چون از ازل است تا ابد خواهد بود نه فقط از
من حین الظهور الی الفنا چنانچه اکثری از اهل ظاهر که قوت نظر باطن ندارند
بکنه این دقیقه نرسیده میگویند که جدائی و بیگانگی خلق از خالق بحسب
حیات ذرات از ابتدای ظهور پیکر عنصری و هیئت ترکیبی ایشان تا حین
فنای آن و فی الحقیقت یعنی نظر بصور علمیه و اعیان ثابته که حقایق
اشیا اند هیچ بیگانگی درمیان حق و خلق نیست بلکه عین ذات و صفات
حق اند نه غیر ذات و صفات و بصفت حدوث متصف نیستند

بلکه

بلکه قدیم اند زیرا که اعیان ثابته که معلومات حق اند و قدیم اند و این معلومات
قدیم عین عالم اند چنانچه در جام جهان نما مذکور است که عالم و معلوم
و علم هر سه در مرتبه ذات عین یکدیگر اند بدانکه معلومات قدیم را در حالت
اندراج عین ذات حق ندانستن محض خطا و خلاف واقع است بچند وجوه
وجه اول آنکه او تعالی دو علم دارد **یکی** علم ذات خود **و دیگر** علم بمعلومات
علم اول باعتبار آنکه ذات خود را میداند بطریق اطلاق و بیچونی و غیر ذلک
درین صورت عالم خود خود است خود معلوم شاهد خود خود است و وجود
مشهود خود پس این عالم و معلوم عین یکدیگر اند اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم کفر بود
و آنکه در جام جهان نما آمده که عالم و معلوم عین یکدیگر اند همین جاست
و علم دیگر باعتبار آنکه باعیان ثابت ممکنات را میداند بسبیل تقید
و تعین و چون و چگون و غیره نقصان معلومه چنانچه عقائد شرعیه است

حال هر ممکنی بکتم عدم ؛ ببیند و داند و نه بیش و نه کم ؛ وکل
شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة در این صورت ماهیات ممکنات
معلوم حق اند و حق عالم آن پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر
اگر عین یکدیگر اعتقاد کنیم نیز کفر باشد اگر چه از ناقص التحقیق فرق این
هر دو صورت معلوم نکرده عالم و معلوم در صورت ثانی را غیر یکدیگر میدانند
و چون صورت اول عین یکدیگر می فهمند انکار فرق صریح کرده اند بغلط
بلکه بکفر افتاده اند و این بی تمیزی بمثابه آنست که کسی در آب باران و آب بول
فرق نکرده حکم مساوات داشته معاذ الله ؛ اصل تمیز است اندر آدمی ؛
تا بداند از و ولی و کمی ؛ پس ازین هر دو قسم علم که او تعالی بذات خود
و بماهیات دارد ثابت شده متحقق گشت که مرتبهٔ ذات دیگر و مرتبهٔ
ماهیات دیگر ان عالم و معلومات قدیم هر دو از ازل با یکدیگر متغایر اند

من

من کل الوجوه ؛ با خدا از ازل دو علم بود ؛ علم بالذات و علم ماهیات ؛
بهمین هر دو علم ثابت شد ؛ که بود غیر ذات معلومات ؛ زیرا که ذات حق سبحانه
وجود محض است و ذات ممکنات عدم محض چنانچه حضرت مولوی جامی فرموده
عین ممکن به پیش چشم شهود ؛ نیست فی حد ذاته موجود ؛ پس این
عدمیت من حیث الوجود است یعنی مسلوب الوجود اند که وجود ندارند نه
مسلوب الشیء اند بلکه ثبوت الشیء اند که حقائق الاشیاء ثابتة واقع است
یعنی حقائق تمامی اشیای موجودات در علم حق از ازل تا ابد ثابت اند
و معلوم حق اند و آن را بود و نبود نیز میگویند یعنی بود من حیث الذات
و نبود من حیث الوجود و قایم بوجود حق اند چه در عالم شهادت و چه در
عالم غیب و ازینجاست که حضرت مولوی جامی قدس سره السامی
فرموده ؛ ذات همه جز وجود قایم بوجود ؛ ذات تو وجود ساذج و هستی بحت ؛

اگر گویی که از مضمون این بیت هم از حضرت مولوی ست ؛ بود اعیان
جهان بی چند و چون ؛ ز امتیاز علمی و عینی مصون ؛ مفهوم میشود
که مسلوب الشیء اند نه ثبوت الشیء که غیریت واقع باشد و نیز
قدس سره فرموده ؛ متحد بودیم با شاه وجود ؛ حکم غیریت بکلی محو بود ؛
این بیت مولوی نیز دلالت بران دارد که ما متحد بودیم با حق یعنی عین
بودیم نه غیر حق بحیثیتی که حکم غیریت از ما بکلی محو بود بدانکه این محویت
من حیث عدم امتیاز علمی و عینی است نه من حیث السلبیت و
بسبب عدم امتیاز علمی و عینی لازم می آید که ذوات مخلوقات سلب باشند
و از متحد بودیم مفهوم میشود که عین حق بودیم بدانکه این عینیت من حیث
اندراج است و ازین رو ست که گفته اند که خلق پیش از موجود شدن
عین حق بود چنانچه حضرت جامی فرموده ؛ کل در و عین او او در کل است ؛

عین کل

عین کل همچو آب اندر گل ؛ ازین جاست نه آنکه صور علمیه و اعیان ثابتهٔ
خلق که بصفات نقصان و مقتضی کفر و شقاوت و غیر ذلک اند خود
عین ذات حق باشند معاذ الله زیرا که معنی اتحاد شیئین از روی
حقیقت اینست که شیء شیء دیگر شود بی آنکه چیزی از و کم شود یا برو بیفزاید
پس اینمعنی محال است مطلق چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال
بودن اینمعنی ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر و دوئی و وجود مقتضای ذات
ایشان ست و مقتضای ذات چیزی محال است که از و زائل شود پس
اتحاد حقیقی باطل است و اعتقاد آن ضلال بلکه فقط بودیم که در بیت آمده
ثبوت کثرت در وحدت دلالت میکند و کثرت در وحدت که شنیده
همدرین محل واقع است بحلول و اتحاد چنانچه خود مولوی همدرین معنی
یعنی بعدم امتیاز علمی و عینی می فرمایند که ؛ نی بلوح علم شان نقش ثبوت ؛

نی ز فیض خوان هستی خورده قوت * لی ز حق ممتاز و نی از یک دگر * غرقه در
دریای وحدت سربسر * این همه مضمون دلالت ثبوت کثرت در وحدت
دارد و این مرتبه ایست که آنرا وحدت میگویند و تعین اول نیز نامند و آن
یافت ذات خود است اجمالاً که منم گفتن عبارت از انست در مرتبه
حقائق ممکنات هر چند امتیاز عینی چه امتیاز علمی هم ندارند اما ثبوت
ایشان متحقق است نه مسلوبیت ایشان زیرا که چیز را که در چیزی نه ببینند
ونشان ندهند لازم نمی آید که انچه درو نباشد چنانچه برگ و بار و گل
و شاخ وغیره که بهیئت و اشکال خود در اندراج تخم مندرج اند اگر
نشان ندهند و امتیاز علمی وعینی بران نبود لازم نمی آید که آن برگ و بار
وغیره در وی نبوده باشد بلکه * ناگهان در جنبش آمد بحر جود *
جمله را در خود ز خود با خود نمود * ازینجا معلوم شد که تمامی حقائق ممکنات

بذاته تعالی در مرتبه وحدت که مرتبه اجمال یافت ذات خود است
ثابت و متحقق بودند که جمله را در خود ز خود با خود نمود و اگر مسلوب الشی
باشند این معنی چه گونه صورت بندد بلکه محال و باطل باشد که کل اناء
یترشح بما فیه واقع است و این مرتبه را یعنی جمله را در خود ز خود با خود نمود
واحدیت گویند که مرتبه تفصیل یافت ذات خود و ذات ممکنات است
که ذات من چنین و چنان و ذوات ممکنات چنان و چنین است جمله ممکنات
را در خود نه در خارج خود بتفصیل معلوم نمود و دانست که فلان شقی و فلان
سعید و فلان کافر و فلان مسلم وغیر ذلک است و بموجب همان علم و دانست
تقدیر خیر و شر و کفر و اسلام و اطلاق اسم مقبل و مدبر وغیره بمقتضای
ذات هر یک نمود که جف القلم بما هو کائن از نجاست و القدر
خیره و شره من الله تعالی ازین روست و حدیث الشقی من

شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه مراد
از بطن ام همین مقام است حقیقه بدانکه علمای ظاهری بطن امه از اندراج
شکم مادر میگیرند یعنی شقی و سعید هم از شکم مادر است و اهل باطن اندراج
ذات حق را میگیرند یعنی شقی و سعید باندراج ذات حق من ازل الی ابد
ثابت و متحقق اند پس این هر دو وجه اندراج صحیح و درست است اما
اندراج اول فرع است و ثانی اصل پس ثانی معتبر است ز اول و حدیث
ان رجلین من مزینة قالا یا رسول الله ارایت ما یعمل
الناس الیوم ویکدحون فیه وقضی علیهم ومضی فیهم من
قدر سبق او فیما یستقبلون به مما اتاهم به نبیهم
وثبتت الحجة علیهم فقال لا بل شیء قضی
علیهم ومضی فیهم
یعنی دو مرد از قبیله مزینه گفتند یا رسول الله خبر ده ما را که انچه عمل میکنند

بلغ

مردم امروز یعنی در دنیا و کوشش مینمایند در ان آیا چیزیست که قضا
و حکم کرده شده است بر ایشان و گذشته است در ایشان از تقدیر الهی
که پیش رفته است در ازل با او واقع است در چیزی که میکنند بقدرت
و اختیار خود یا آنکه خدای تعالی در ازل حکم کرده باشد یعنی قضا و قدرت
سابق نیست پیغمبران آمده امر و نهی کرده اند و ایشان از پیش خود
بقدرت و اختیار طاعت میکنند یا معصیت می ورزند پس گفت
آنحضرت نیست چنین بلکه چیزیست که حکم کرده شده است بر آدمیان
و گذشته است در ازل در باب ایشان پس اگر ذوات ممکنات مسلوب
الشی باشند این همه تقدیر خیر و شر و اطلاق سعادت و شقاوت وغیره
بر کدام کس بود و اگر عین ذات حق باشند پس اطلاق این همه بر وی تعالی
لازم آید معاذ الله تعالی الله عن ذلک و کذالک احادیث نیز برین دلالت تام دارند

که صور علمیه و ذوات ممکنات اند نه عین ذات او تعالی پس از ینجا
سه امتیاز علمی آمد درمیان؛ بی‌نشانی را نشانها شد عیان؛ یعنی
از روی علم و عین در مرتبه وحدت هیچ نشان نداشتند در مرتبه دیگر
که واحدیت است امتیاز علمی درمیان آمده نشان آن همه در علم
حق سبحانه ظاهر شده واجب و ممکن ز هم ممتاز شد؛ رسم و آئین دوئی
آغاز شد؛ پس بدانکه اصل دوئی و غیریت حقیقی که فیما بین واجب و ممکن
واقع است از ینجا متحقق است نه فقط من حیث ظهور خارجی پس ماهیات
و معلومات را در حالت اندراج عین حق پنداشتن محض خطا است
وجه دوم آنجا که اعیان ثابته اند سه مرتبه ثابت است یکی مرتبه
عالم دوم مرتبه علم سوم مرتبه معلوم و این هر سه مرتبه از ازل با یکدیگر
متغایر اند مثلاً باغبان میخواهد که در خارج خود گلستان آراسته

بکند البته نمونه گلستان متصور و معلوم او باشد تا موافق
آن در خارج آراسته میکند پس نمونه گلستان که متصور است دیگر است
من کل الوجوه و باغبان که متصور است دیگر است بهمه وجوه یعنی
حقیقت نمونه گلستان که مانند آن در خارج پیدا میکند دیگر است
که صورت و شکل و چون و چگون دارد از خیابان و چمن و تخته
بندی و غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان دیگر که چون
و چگون و شکل و صورت مانند خیابان و چمن و غیره ندارد و تمیز باید کرد
و انصاف باید نمود که چگونه این هر دو حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند — عین یکدیگر باشند
و نیز انصاف باید نمود که مصوریکه در علم او صورت فیل و اسپ و گاو
و خر و سگ و شتر و غیره متحقق است پس الصورت علمی مصور را از سگ
و خوک و غیره عین ذات مصور دانستن چگونه تواند بود محض جهل صریح

و بی تمیزی تمام است (وجه سوم) آنکه اعیان ثابته و صور علمیه نمونه
اینجهان اند که کثرت و مانند و صورت و شکل و تعین و مثل دارند و تمامی
اینجهان هم بدان نمونه ظاهر شده نه نمونه ذات سبحانه که ذات سبحانه
واحد است هیچ وجه مانند و مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد لیس
کمثله شیء برین معنی دلالت تمام دارد؛ در ما نگاه کرد هزاران هزار
دید؛ در خود نگاه کرد همه جز یکی نبود؛ پس عارف باید که در اندراج ذات
نظر بوحدت ذات حق و کثرت ذوات ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت
که شنیده است راست آید و نیز؛ بود کل جهان در و مستور؛ که اصفا
نموده است از ینجا رو نماید و نگاهش مطابق نگاه حق باشد و تخلقوا
باخلاق الله در حق او راسخ آید و خلق نیک و انصاف و تمیز که میگویند
همه از ینجا متحقق گردد بهر حال؛ معلوم خدا که از ازل غیر خدا است؛

هم خارج و هم بعلم میدان که جدا است؛ این غیریت مطلق است که هم
خارج و هم بعلم ذوات ممکنات که معلومات حق اند از ذات حق جدا و غیر
او نیند نه غیریت مقیده فقط و تعریف غیریت مقید آنکه هم از خارج منحصر دارند
چنانچه اهل ظاهر بین نظر بصورت ظاهر نموده همبران انحصار دارند و آنکه
تعریف غیریت مطلق و عینیت مطلق میگویند که غیریت با عینیت باشد و
عینیت با غیریت بود بدانکه این خود تقریر معیت حق با خلق است نه تعریف
غیریت مطلق بلکه تعریف آن آنست که؛ هم خارج و هم بعلم میدان که جدا است؛
این آن نبود بیقین و آن این نبود؛ این این از ازل باشد آن آن بجدا است؛
پس اعیان ثابته را با وجود جدائی هم بخارج و هم بعلم عین حق پنداشتن خلاف
عقل و نقل باشد که لیس کمثله شیء و رد این است و نیز به ثبوت این غیریت
که من حیث الذات و الصفات است احادیث نبویست

کما قال علیه الصلوة والسلام لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم انما انا عبد فقوله اعبد اعبد الله ما عرفناک حق معرفتک ولکن من الله احادیث

وبرین عزیت حقیقی ست دلالت

وبرین عزیت ذاتی است که حق سبحانه در کلام مجید خبر میدهد که ولا تتخذوا من دون الله اندادا وچون قوم نصاری حضرت عیسی علیه السلام را خود اله میدانستند بتهدید تمام بعیسی علیه السلام میفرماید واذ قال الله یعیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله

یعنی چون عیسی ومریم در واقع غیر حق اند ایا تو گفته ای عیسی مر قوم خود را یعنی که بگیرید بگوئید واعتقاد دارید مرا وام مرا دو اله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق یعنی نگفتم من این را که سزاوار آن نیستم ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک

انک

انک انت علام الغیوب یعنی اگر گفته باشم پس تو خود میدانی که علام الغیوبی ما قلت لهم الا ما امرتنی به نگفتم من مر ایشان را مگر آنچه که فرمودی مرا ان اعبدوا الله ربی وربکم که عبادت کنید الله تعالی را که پروردگار من وشماست وما عبد اوایم وکنت علیهم شهیدا وتو بر ایشان شاهدی پس اگر غیر حقیقی نباشند وغیر اعتباری بودند این همه تهدید حق مر پیغمبر مرسل خود را چه بود بلکه غیر اعتباری حکم عینیت حقیقی دارد ومعتقد انرا محدث واقع بود بعد ما اعتقاد عینیت یکدیگر مذمت وتهدید واقع باشد چنانچه شخص وعکس در آئینه غیر یکدیگر اند واین غیریت اعتباری حکایت نه حقیقی پس کسیکه این هر دو را غیر یکدیگر دانند وعین یکدیگر ندانند وعکس را مثلا دشنام دهد یا بروی تف کند هر آئینه مذمت ومواخذه سخت باو خواهد شد بالجمله آیات واحادیث دیگر نیز که در نسخه تمام حل مشکلات مسئله وحدة الوجود مفصل مرقوم است دلالت

بر عزیت حقیقی دارند واین عزیت لغویست نه اصطلاحی زیراکه در لغت عرب اثنین دو را میگویند که چندیکی است پس این در اصل دو ذات اند که غیر یکدیگر اند اگر کسی دانند یا ندانند واصطلاح قرار داده قوم را گویند پس این دو ذات جهت غیر یکدیگر در اصل ودر واقع اند نه اولیا از طرف خود قرار داده اند ودر واقع نبوده بلکه بموجب فرموده رسول است صلی الله علیه واله وسلم ورسول نیز از طرف خود قرار نکرده بلکه بموجب فرموده خداست تعالی شانه که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اگر گوئی که حق تعالی از طرف خود قرار داده است ودر واقع نبوده غلط محض است بلکه در واقع متحقق وثابت اند وحق تعالی مطابق واقع به پیغمبران خبر داده وپیغمبران به بندگان او پس این همه مقدمات اخبار الله واخبار الرسول اند پس بهیچ بی تاویل آنرا در پذیر تا در آید در گلو چو شهد وشیره یعنی از روی لغت وعرف

صیغه

صیغه آن را در پذیر وقبول کن تا حلاوت طمانینت از آن خواهی یافت وتاویل در آن مکن زانکه تاویل است داد عطا یعنی حق تعالی از کمال عطا به ثبوت دو ذات صریح آگهی بخشیده انکار از آن ونه قبول کردن آن عطای حق را واپس دادن باشد وآن حقیقت وفی الواقع را خطا دیدن یعنی آن عزیت را که فی الواقع وفی نفس الامر است تاویل کردن ودروا قع خطا دیدن وفرموده حق خلاف واقع تصور نمودن لازم اید تعالی الله عن ذلک وبرای همین ست که صاحبان کشف وشهود یعنی اولیاء الله بکشف وشهود خود بی تاویل نظر تحقیقت خود که صور علمی واعیان ثابته است نموده اند فرموده که کاهی این آن نشود وآن این نگردد یعنی هر چند که بنده در طریق سلوک عروج نماید وبمرتبه الوهیت رسد خود اله نشود بلکه اله نما شود ونیز هر چند حق سبحانه در ظهور نزول فرماید وبمرتبه عبادر رسد خود عبد نشود

بلکه عبد نما کرد چنانچه سلطان محمود و ایاز که روزی محمود از تخت تنزل
نموده بمرتبهٔ ایاز بایستاد و ایاز را مرتبهٔ عروج بخشیده بر تخت خود نشاند
و آنچه لوازم عبدیت ایاز بود خود بجا آورده و مراسم شاهی خود بود آن
ایاز جلوه ظهور بخشید هرچند که این تنزل و عروج یکدیگر شد اما محمود
خود بالذات ایاز نشد و نیز ایاز بالذات خود محمود نگشت بلکه بالذات
محمود محمود است و ایاز ایاز اما بمرتبهٔ محمود ایاز رسید که آن کمال اوست
و نیز محمود بمرتبهٔ ایاز رسید که آن نیز کمال اوست زیراکه هرچند محمود
مرتبهٔ کمال شاهی داشت اما مرتبهٔ ایاز که عبدیت است اگرچه نظر
بمرتبهٔ شاهی ناقص است نداشته آنقدر در مرتبهٔ او نقصانیت بود
پس آن کمال شاهی کمال مقید است و زین معنی خود را بمرتبهٔ ایاز
نمودن کمال مطلق است هم مقید خود است و هم مطلق که ز باطل

نمود

نمود و گه از حق و از اینجا ست که شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره
در فتوحات فرموده فکل ضدین من العالم فلا بد یجتمعان
الا العبد والرب فان کل واحد منهما لا یجتمع مع الآخر
فی امر ما من الامور جملة واحدة فالعبد من لا ملک
له من الربوبیة وجه والرب من لا یکون فیه من
العبودیة وجه فلا یجتمع الرب والعبد ابدا انتهی مثل
ذالک پس این دقیقه نیست باریکتر از دقیقهٔ دوم که در حل آن تمامی
حقایق ممکنات که چه چیز اند یعنی صور علمیه اند و کجا اند یعنی در اندراج ذات
حق اند که وجود محض است و بچه صفت اند یعنی موصوف بعدم وجود
وغیره صفات نقصان اند یعنی ثبوت الشیء و مسلوب الوجود و مسلوب
الصفات کمالا و نیز کثرت در وحدت و نیز تقدیر حیز و مثر در ازل
و نیز آنکه خلق پیش از موجود شدن عین حق بودند و این عینیت

اندراجی و اعتباری ست نه حقیقی و قباحت عینیت حقیقی بودن
نیز بتصریح تمام معلوم و مکشوف گردید الحمد لله علی ذلک (دقیقهٔ
چهارم) پس بدانکه چون معلوم شد که در اصل دو ذات اند ذات حق
و ذات بنده که آن ~~موصوف~~ متصف بصفات و کمال است
از حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و مثل ذلک که صفات
ذاتی اوست سبحانه و این متصف بصفات نقصان از عدم و مرگی
و جهل و ناتوانی و نامرادی و کری و کوری و گنگی و مثل ذلک که صفات ذاتی
او اند پس آنچه صفات کمال است از ذات بنده سلب باشد و آنچه
صفات نقصان است از ذات حق سلب بود پس این هر دو ذات
با این صفات کمال و نقصان خود از ازل ثابت اند که هر یک نه بخلق
خالقی و نه بجعل جاعلی یعنی چنانچه ذات حق سبحانه بخلق خالق نیست

که واجب

که واجب الوجود لذاته است همچنان ذات ممکن نیز بجعل جاعل نیست
و تحقیق این معنی بدلائل عقل و نقل است دلائل عقل آنکه اگر ذات ممکن
بجعل جاعل باشد هر آینه پیش از جعل جاعل سلب بوده باشد پس
آنچه سلب است همیشه سلب است و هرگز بوجود نیاید و گرنه قلب حقیقت
باشد و آن محال و باطل است و نیز چون سمع و بصر حق ازلی اند اگر مسموعات
و مبصرات ازلی نباشند بصر بی مبصرات و سمع بی مسموعات لازم آید
و همچنین قدرت و علم حق ازلی اند اگر معلومات و مقدورات ازلی نبوند
پس قدرت بی مقدورات و علم بی معلومات آید و آن محال است اگر گوئی
که مقدورات و مسموعات وغیره در شرع همه حادث اند که امر الشریعة
العالم حادث و جز حق قدیر و سمیع و بصیر و علیم کسی دیگر قدیم نبود
و درین که گفتی همه قدیم بودن لازم آید پس این خلاف عقاید شرعیه است

بدانکه این همه بذات باریتعالی بالقوه از ازل ثابت و متحقق اند بر یک
بصفت حدوث و تغیر و تبدیل و سعادت و شقاوت و مثل ذلک بی
جعل جاعل ــ والا بجهان علم بی معلومات و قدرت بی مقدورات وغیره
لازم آید و آن محال است و بعد از ان بموجبی که در علم حق تعالی ثابت بودند
بارادت و حکمت و اختیار خویش آنهمه مسموعات و مبصرات
و معلومات و مقدورات را از قوه بفعل آورد و بصفتی که در ازل
موصوف بودند در لا یزال موجود گردانید پس قدیم بودن ایشان
من حیث الذات باشد و ان صور علمیه و معلومات حق اند و در شرع
معلومات حق را قدیم میگویند زیرا که اگر حادث گویند ذات حق تعالی
محل حوادث بودن لازم آید و آن محال است و خلاف شرع و حا
و مجعول ایشان بحیثیت موجود شدن است در خارج و در شرع

ازروی

ازروی موجودیت حادث میگویند و مخلوق یعنی مجعول می نامند بخلق
خالق و جعل جاعل والله خالق کل شیء از ینجاست پس هر دو مقدمه
قدم و حدوث و مجعول و غیر مجعول موافق شرع شریف باشد و
خلاف شرع چگونه تواند بود دلیل دیگر آنکه اگر ذات ممکن بجعل جاعل باشد
قباحت ظلم بر او تعالی لازم آید زیرا که ذات کافر و مسلم و فاسق و تقی و سعید
در اصل هیچ نبود حق تعالی بقدرت خود ایشان را متعارضا پیدا کرد و اقتضای
ذوات هر یک را نیز از کفر و اسلام و فسق و شقاوت و سعادت وغیر ذلک
از خود پیدا نمود پس یکی را ثواب و دیگر را معذب و معاتب ابدی
داشتن ظلم صریح زیرا که ایشان در اصل هیچ نبودند و مسلوب الشیء بودند
و اقتضای ذاتی ایشان نیز از سعادت و شقاوت که در اصل هیچ
نبود از خود در ایشان پیدا کردن جز ظلم صریح چیزی دیگر متصور نمی شود

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ــ وان الله لیس بظلام للعبید
و ما الله یرید ظلما للعباد بلکه ذوات ممکنات از ازل ثابت اند
و بیخلق خالق اند و دلیل نقل برین معنی همان آیه کریمه لیس بظلام
للعبید است و نیز مقتضای ذوات ایشان از شقاوت و سعادت
وغیر ذلک بذات ایشان از ازل متحقق است بیجعل جاعل چنانکه حضرت
مولوی جامی قدس سره فرموده ــ قابلیت بجعل جاعل نیست :
فعل فاعل خلاف قابل نیست : یعنی در ازل ذوات ممکنات بلسان
استعداد از حضرت حق بمقتضای ذاتی خود خواستند و حق تعالی
بموجب خواست ایشان شرا و خیرا چنانچه کافر را کفر و فاسق را
فسق و مسلم را اسلام و مجرم را جرم و تائب را توبه عطا فرموده هر بنده
را در خور استحقاق ذاتی و استعداد گوهری او بمرتبه از مراتب

خاص

خاص گردانیده تشریفیکه سزاوار بالایش باشد کرامت نموده در صورت
اگر کافر و فاسق را تعذیب فرماید هیچ ظلم بطرف حق سبحانه عاید نگردد
بلکه بطرف هر یک از ایشان عائد باشد چنانچه بر این معنی حق سبحانه میفرماید
فما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون زیرا که اگرچه کفر و فسق کرد
همه بمقتضای ذاتی خود کردند و فردای قیامت کافر و فاسق از
حق سبحانه حجت کنند که چرا چنین ما را آفریدی و سبب و اراده
فعل بد و قدرت ایجاد آن فعل چرا بما دادی بایستیکه تا نیکوکاری
میکردیم و از بدکاری و بدکرداری اجتناب می نمودیم و از دوزخ
نجات می یافتیم و حق تعالی در جواب ایشان میفرماید ــ
هرچه ظاهر از زین و زشتی شماست : سر بسر مقتضای عین شماست :
هرچه عین شما تقاضا کرد : فیض جود من آن هویدا کرد :

* [illegible]

ونیز در کتب مسطور است که فردای قیامت که محل ظهور حقیقت است
چون حق تعالی حقائق کونیه را کشف کند و بر ایشان وانماید همه کس
حقیقت خود را ببینند و بگویند که این همه از ماست که بماست
چنانچه افعی گوید که ذات من همین اقتضا داشت که مردم بگویند و کژدم
نیز حقیقت خود دیده معترف شود که مقتضای ذات من همین بود که مرا
بکفش بزنند وکذلک کافر و فاسق هم حقیقت خود را معاینه کرده
نفس خود را کنند ملامت و بس :. یعنی چون حقیقت ایشان را کشف شود
همه بر نفس خویشتن مویند :. همه با نفس خویشتن گویند :. جز تو
کس براه نوفتی :. بل یداک اوکتا وفوک نفخ :. یعنی هر دو دست تو آتش
دوزخ روشن کردند و روی تو در آن آتش دمید پس باطل و منقطع شود
حجت ایشان و غالب گردد حجت حق تعالی فلله الحجة البالغه

ای فلله الحجة التامة علی خلقه فیما یعطی من الایمان والکفر
والانقیاد والعصیان ولا یخلق علیه اذ لا یعطیهم الا
الا ما طلبوا منه باستعداداتهم فما قدر علیهم
للکفر والعصیان من نفسه بل باقتضاء اعیانهم
ذالک فیطلبهم بلسان استعداداتهم ان
یجعلهم کافرا او عاصیا کما طلب عین الحمار صورته
وعین الکلب صورته والحکم علیه بالنجاسة العینیة الفا مقتضی ذاته

حاصل کلام آنکه هرچه از نیک و بد بما بدنیا میرسد و باخرت خواهد رسید نظر
بحقیقت خود کرده بگوئیم که این همه از ماست که بماست پس باین اقتضای
ذاتی ایشان معلوم شد که ذوات مخلوقات من کل وجوه غیر ذات حق اند

واین هر دو ذات بی جعل جاعل اند و من الازل الی الابد اند اگر گوئی
که در ثبوت دو ذات من الازل تعدد ذوات قدما یعنی ذات واجب
قدیم و ذات ممکن نیز قدیم لازم آید و این اعتقاد نصاری است
که بتعدد ذوات قدما معتقد اند بدانکه قدمیت بچند نوع است چنانچه
وجود عناصر مقدم از هیئت عنصری ماست و وجود آسمان از عناصر است
و وجود عرش مقدم از آسمان حتی وجود واجب تعالی که مقدم از همه است
پس قدم واجب الوجود نوع اخیر است و درین قدم هیچ کس شریک
نتواند بود و محال است که باشد پس واجب الوجود از همه قدیم باشد
بحقیقت و دیگری با این قدم شرکت ندارد و درین صورت تعدد
ذوات قدما لازم نمی آید و این از روی شریعت است اما از روی
حقیقت اینست که ذات واجب متبوع است و ذوات ممکن

من حیث الاندراج تابع آن و این تابع و متبوع هر دو از ازل اند
چنانچه پرتو آفتاب از آن هنگامی که وجود آفتاب است بنام و صفت خود
با آفتاب ست چه در حالت غروب و چه در حالت طلوع با وجود این چون
وجود آفتاب متبوع است و پرتو تابع آن پس آفتاب مقدم باشد و پرتو
موخر آن و این تقدم و تاخر رتبی است نه مکانی و نه زمانی تقدم
و تاخر زمانی مثلاً وجود آدم علیه السلام پیش از وجود دیگر پیغمبران
وکذلک وجود بعضی اشیا قبل از وجود دیگر اشیا و تقدم مکانی مثلاً
صفوف صدر بر صفوف نعال یا حروف و سطور مافوق بر حروف و سطور
ماتحت و مثل ذلک و تقدم و تاخر رتبی مثلاً رتبهٔ عالم بر جاهل و
رتبهٔ خواص بر عوام و رتبهٔ آفتاب بر پرتو و رتبهٔ واجب بر ممکن
پس همچنان ممکن الوجود بنام و صفت خود از آن هنگامی که واجب

الوجود است یعنی ازازل با واجب الوجود است من حیث الاندراج
نه من حیث المقارنت که آن اعتقاد نصاری است معاذالله چه
درحالت هستی یعنی ظهور وچه درحالت نیستی یعنی عدم ظهور باوجود
این چون واجب الوجود متبوع است وممکن الوجود تابع آن پس واجب
الوجود قدیم باشد بحقیقت نه ممکن الوجود زیراکه اگر ممکن الوجود را قدیم
گوئی ممکن الوجود متبوع می باید شد و واجب الوجود را تابع آن
واین محال است واگر من حیث المقارنت قدیم گوئی نیز محال است
که بهیچ وجه ثبوت مقارنت ازروی تقریر تابع ومتبوع که من حیث
الاندراج است صورت نه بندد ونیز حدیث کان الله ولم یکن معه
شیء والان کما کان وبر بطلان مقارنت شاید عادل است
والله اعلم بالصواب پس بهر تقدیر تعدد ذوات قدما لازم نمی آید
فافهم

فافهم این دقیقه الیست درحل آن کیفیت بودن ذات ممکنات
من الازل بی خلق خالق وعدم اطلاق ظلم براو تعالی باوجود تقدیر
خیر وشر ونیز قل فلله الحجة البالغة علی الخلق فیما یعطی من الایمان والکفر
والانقیاد والعصیان لا لخلق علیه ونیز حادث بودن ذوات ممکنات
باوجود قدم ونیز عدم ثبوت تعدد ذوات قدما باوجود قدم ذوات
ممکنات ونیز قدمیت حق سبحانه بی شرکت کسی دران شرعاً وحقیقتاً
ازروی دلائل عقلی ونقلی منکشف گردید الحمد لله والمنة (دقیقه پنجم)
الحال بدانکه این غیریت حقیقی متضمن انفکاک یکدیگر است زیراکه
اتفاق مجتهدان دین که رؤسای ملت قیمان اند اثبت الغیر
اذ هما اللذان یمکن انفکاک احدهما عن الاخر واین نهایت
درجهٔ غیریت حقیقی است که تمامی مجتهدان دین مبین

محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برین غیریت حقیقی متفق اند بحیثیتیکه
انکار آن کفر وبطلان ایمان است وبالاتر ازین درجه تحقق آن نیست مگر درجه
معیت یکدیگر یعنی باوجود انفکاک یکدیگر معیت است وباوجود
معیت انفکاک است زیراکه انفکاک بی معیت ومعیت بی انفکاک
محالست مطلق چه درحق واجب تعالی وچه درغیر او چنانچه درین تقریر
معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی بدانکه انفکاک بر دو وجه است
صوری ومعنوی انفکاک صوری درمیان خلق با یکدیگر است پس
نه درمیان حق وخلق وآن متضمن فصل زمان ومکان باشد
درمیان دوچیز چنانچه در آسمان وزمین وپادشاه ورعیت و
لیلی ومجنون ومثل ذلک که درمیان این دوچیز انفکاکی است
متضمن انفصال مکان وزمان واین انفکاک صوریست

که صریحاً ملحوظ ومعاینه میگردد امّا باوجود آن انفکاک معنی است
معنوی یا که صریحاً ملحوظ نمیگردد بلکه بکشف وشهود باطنی ملحوظ است چنانچه
این ابیات ازین معیت معنوی خبر میدهد بیت که گر یک ذره را برگیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای بیت چو زد لیلی رگی نیشش از پی خون
بوادی رفت خون از دست مجنون بیت بنی آدم اعضای یک
دیگر اند که در آفرینش زیک جوهر اند چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی
دیگر انفکاک معنوی وآن درمیان حق وخلق است از ذات و صفات است
یکدیگر بی مفاصله زمان ومکان چنانچه ذات حق سبحانه وجود محض
که عدم ندارد وذات خلق عدم محض است که وجود ندارد پس
در وجود وعدم انفکاک کلی است ونیز صفات کمال حق

از حیات و علم و قدرت وغیره مر حق تعالی راست از صفات
نقصان خلق مثل مردگی و جهل و نامرادی و مثل ذلک انفکاک
تمام دارد — از همه در صفات و ذات جدا لیس کمثله شیء ابداً
ازین جا طریق انفکاک معنوی خوب متحقق میگردد اما با وجود چنین
انفکاک معنوی معیت است صوری که و هو معکم این ما کنتم و ان
الله معنا و مثل ذلک دلالت تمام است و انفکاک محض بی معیت
یکدیگر نیست چنانچه تمامی اهل ظاهر را اعتقاد است و میگویند
که در میان حق و خلق انفکاک صوریست و باین تصور حق را
جدا از خود وغیره مخلوقات بر عرش یا بر آسمان می بینند از ند
و معیت حق را با خلق بالذات نمیدانند بدانکه این تصور
محض غلط است و اعتقاد آن ضلال زیرا که صحت و درستی

ایمان بتصدیق سه چیز است تصدیق حق که فاعلم انه لا اله الا هو
وحده لا شریک له و تصدیق عبد که اشهد ان محمداً عبده و رسوله
و تصدیق معیت حق با عبد که هو معکم و مثله بر آن واقع است
تا که تصدیق این هر سه مقدمه نکنند ایمانش درست و صحیح و کامل نبود
افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان حدیث
نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم پس از همه کس از مسلم و کافر و
خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان و اولیا و انبیا دانسته و نا
دانسته برین متفق اند و بی تخلف اختلاف برین معترف که ما عبدیم
و او اله ماست و نیز دانسته و نادانسته میگویند که او تعالی
با ماست بحلول و اتحاد اما آنانکه بتقلید میگویند مقلدان اند
و آنانکه بتحقیق میگویند محققانند اگر گوئی که چون ثابت شد

که اله و عبد متفق علیه دو ذات اند غیر یکدیگر متصف بصفات کمال و نقصان
و نیز معلوم شد که ثبوت دو ذات ممکنات چون ذات حق از ازل تا ابد است
نه فقط من حین الظهور الی الفنا و نیز مقرر شد که بحلول جاعل اند و ازینه
قباحت های عظیم لازم می آید کما مر ذکره — اما معیت او تعالی بالذات
با ما بحلول و اتحاد و کیفیت ان الله معنا — و هو معکم این ما کنتم چگونه
است بدانکه نسبت معیت حق با اشیا مجهول الکیفیت است که هیچ
یکی از ارباب تحقیق پی بسر آن معیت و حقیقت وی نبرده و جمعی
که از افراد انسان بقدر استعداد و قابلیت خود از سر معیت مطلع شده اند
این گفته اند که معیت حق با اشیا نه چون معیت جوهر است بجوهر
چنانچه شخصی با شخصی با هم نشینند یا چیزی با چیزی بهم پیوندد و مثل
آهک و کهگل بدیوار یا آتش با آهن و حروف بکاغذ وغیر ذلک

و نیز نه چون معیت عرض است بعرض چنانکه لون به لون یا بوی به
بوی معیت دارد و نیز نه چون معیت جوهر است بعرض چنانکه چیزی
سرخ شود و یا جامه سفید سیاه گردد و نیز نه چون معیت عرض است بجوهر چنانکه
خوشبوئی یا بد بوئی در چیزی متمکن باشد و چیزی بی مزه را خوش مزگی
یا ترشی و تیزی بوی لاحق گردد این همه در شان مخلوقات واقع باشد
نه در حق حق تعالی و نیز نه چون معیت وجود است بموجود چنانچه شخصی
در اصل موجود است بعده باز وجود یا و معیت گرفت این معنی نه در
شان حق واقع است و نه در شان خلق بلکه معیت وجود است تمامیت
هر شیء من حیث هی یعنی چنانچه ماهیت شیء است پس این معیت
ذاتی است یعنی حق سبحانه بالذات بماهیت هر شیء معیت دارد
و ورای این معیت حق را معیت دیگر نیست با اشیا

واین معیت عبارت از عروض ماهیت است مر وجود را چون
عروض صورت مر آئینه را اگرچه صورت مرئی در آئینه بحسب حس
عارض آئینه می نماید یعنی آن صورت عرض آئینه است چنانکه رنگ
و بو که عارض گل اند و گل معروض وی اما چون بعقل رجوع کنیم میدانیم
که آن صورت عارض آئینه نیست زیراکه آن صورت نه بسطح وی
قائم است و نه درضمن وی حال یعنی اگر حلول کننده اگر آنصورت
عارض آئینه بودی این همه بروی لازم آمدی بلکه ویرا نسبتی
است مخصوص به آئینه و این نسبت را نسبت خاص مجهول الکیفیت
می نامند که کیفیت آن بگفتن در نمی آید اما علم نسبت باین
تقریر که کرده شد میتوان حاصل نمود و علم نسبت که میگویند
همین است و کیفیت آن نسبت بشهود موقوف است پس باین

آئینه سبب نمایندگی آنصورت می شود و بحسب حس توهم آن
می شود که مگر آن صورت عارض آئینه است قائم بوی کقیام
العارض بالمعروض درحقیقت آئینه را از نمایندگی صورت جز
نسبت نمایندگی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی
زائل نمیشود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت هیچ تغیری و نقصی
بوی یعنی بآئینه لاحق نمی شود کذلک معیت وجود حق بماهیت ظهور
آن نسبت خاص است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است
که ظهور ماهیت در خارج و ترتب احکام خارجیه وی بروی مثل
حرکت و سکون و مثل ذلک نه آنکه وجود عارض ماهیت شود
بلکه ماهیت عارض وجود است و قایم بوی و وجود معروض
و قیوم وی که وجود نا منه و قیامنا به اما نه عارضی که بعروض وی

مر معروض را صفت وجودی نو شود و بزوال آن صفت حقیقی زائل
گردد چنانکه رنگ و بوی که عارض گل است و گل معروض وی پس از
عروض رنگ و بو گل خوشبو و رنگین میشود و آن رنگ و بو در سطح گل
و درضمن آن قائم است و بزوال آن بموجب تغیر گل میگردد زیراکه
تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر و مقتضی بحدوث است تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا پس معیت حق بماهیت باین نسبت
مجهول الکیفیت است و این نسبت ذاتی است یعنی حق سبحانه
بالذات معیت با اشیا دارد و از جهت همین معیت است
سریان و احاطه ذاتی او تعالی در جمیع موجودات و این سریان
ذات بدرک و ادراک ما نمی آید سه سریان دارد و ظهوراتها اند
سریان برون ز دانش ما بنا اتّم اهل ظاهر که منکر معیت ذاتی حق سبحانه

وانکار احاطه و سریان او در جمیع موجودات مینمایند بنابر توهم لزوم
ملابسه او مر قاذورات و اشیای خسیسه را چون ملابسه جسم بجسم باید
دانست که منشای این انکار جز قصور عقل و قلت تامل بلکه عدم
تحقق و کشف آن امری دیگر نیست زیراکه تلمس بقاذورات و تلوث
به آن از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را که لطیف
اند از ملابسه اجسام مستقذره یعنی انجاس هیچ تلوثی لاحق نمیشود
پس حق تعالی لطیف و الطف اشیا است از ملابسه آن چون ملوث
خواهد بود اگر درین مقدمه تاملی مینمود و تحقیق میکرد هرگز انکار معیت ذاتی
حق سبحانه با اشیا نمیکرد بلکه اگر درین معنی بوی مکشوف میشد نزاهت جلت
ساحت قدس او از تلوث بالوثات و انجاس عالم با آنکه با همه آن هست
بجیثیتی که هر شی که هست قطع نظر از آن نسبت و معیت نیست محض

معدوم صرف است مشاهده میکرد و چون ادراک معیت و کیفیت بیان
او تعالی با هر ذره از ذرات کائنات که بی معیت او عدم محض و معدوم
صرف است یعنی مسلوب الشی است برون از دانش ماست مجهول الکیفیت
موقوف بکشف و شهود است و کشف و شهود موقوف عمل است و عمل آن
موقوف بکسب است بموجب ارشاد مرشد چنان مرشدی که عمل این
معنی نموده و نشیب و فراز این راه دیده بکشف معیت رسیده باشد
طالب باید که اینچنین مرشدی بهم رساند و بهمین تربیت و پرورش
او بدولت شهود این معیت فائز گردد ـ کجاست اینچنین
مرشد که طالب اوییم ۞ همیشه در طلبش هر طرف همی پوییم ۞ زهی سعادت دولت
که یابمش ناگاه ۞ ببوسمش قدم انجمله مطلبش گوییم ۞ توجهی کند و زین
شهود کشف دری ۞ گشاید از کرم و لطف خویش بر رویم ۞

چون معلوم شد که این هر دو ذات با وجود انفکاک معنوی با هم اند و از
ازل با یکدیگر معیتی دارند بحیثیتی که نه این را در آن آمیزشی است و نه
آن را درین اختلاطی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
و برزخی که بینهما است نه چیزی ثالث است بلکه همان حد فاصل
کمال و نقصان ذات واجب و ممکن برزخ است که افاده لا یبغیان
می بخشد پس این آیه کریمه ان الله معنا و هو معکم این ما کنتم
و مثل ذلک متضمن بر سه مرتبه حق و عبد و معیت حق با عبد است
و خود معیت حق با عبد دلیل روشن است بر غیریت یکدیگر که بی
تحقق اثنینیت و ثبوت غیریت معیت یکی بر دیگری امکان ندارد
پس بهمه وجوه ذوات ممکنات بغیر ذات حق اند نه عین حق
و درین ابیات مثنوی حضرت مولوی روم قدس سره به تنبیه

این معنی واقع است که فرموده اند ـ جز دیگر و نیست پیوسته بکل
جز اشارت از خلق باشد و کل کنایه از حق بطریق تمثیل نه آنکه حق کل
باشد و خلق جزو او معاذ الله ـ دیگر و بمعنی بالکل باشد یعنی خلق بالکل
پیوسته از حق نیست یعنی خود حق نیست بلکه غیر حق است ـ
ور نخود باطل بدی بعث رسل ۞ یعنی اگر خلق غیر حق نباشند و عین حق
باشند هر آینه بعث رسل به اوامر و نواهی و کل تکالیف شرعیه عبث
و باطل بودی زیرا که ـ چون رسولان از پی پیوستن اند ۞ یعنی
خلق با قتضای غیریت ذاتی خود بطریق پیوستن از حق و سر معیت
چنین حق با خلق که هو معکم ـ و ان الله معنا واقع است با وجود
جدائی و غیریت یکدیگر بمیدانند و انفکاک محض بی معیت نگذرند
نه می پندارند و درین معنی موجب من کان فی هذه اعمی

فهو فی الآخرة اعمی ۞ و دیگر نقصانات ایشان از خسر الدنیا و الآخرة ـ
است بنا بر آن رسولان آمدند تا سر معیت حق با خلق قبل از ظهور خلق
و بعد از ظهور ایشان که چگونه است و بجز ارشاد و هدایت ایشان کشف
آن امکان ندارد وا نمایند و از تصور انفکاک بی معیت که در صورت
غیریت حقیقی محتمل میشود وارهانند ع پس چه پیوندشان یکتن اند ۞ چون
کجاست منکر غیریت حقیقی بیاید و ببیند که غیریت حقیقی بچه درجه
متحقق است و ثبوت آن از کجا تا کجا پیوسته و کجاست مقوله
همه اوست او که میگفت ـ چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر ۞ سوی الله
و الله ما فی الوجود ۞ که تحقق این معنی در صورت تحقق همه ازوست
واقع است و درینجا خود همه ازوست متحقق نیست همه اوست
کجا متحقق شود زیرا که درین فصل از آغاز تا انجام جز تحقق دو ذات

عیز یکدیگر من الازل الی الابد و معرفت هر یک از آن که آن وجود محض
است و عدم ندارد و این عدم محض است که وجود ندارد و چیزی دیگر ثابت
و از ثبوت آن ذوات حصول ایمان شرعی که کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله متضمن آنست و اطلاع از کیفیت تقدیر خیر و شر بمقتضای
ذوات هر یک از کافر و مومن و غیر ذلک و در ضمن آن شر و ما
الله یرید ظلما للعباد — و لیس بظلام للعبید — و ما ظلمهم الله
و لکن کانوا انفسهم یظلمون و فواید دیگر نیز از بودن کثرت در وحدت
و بودن خلق پیش از موجود شدن عین حق و این عینیت نه
حقیقی است بلکه عینیت اعتباریست من حیث الاندراج و در این
ضمن صورت معیت حق با خلق و معنی و الله بکل شیء محیط —
و الله بکل شیء علیم — و الله علی کل شیء شهید و مثل ذلک

بدلالت عقل و نقل مشهود و معلوم گردید الحمد لله و المنة اکنون وقت
آنست که با وجود این چنین غیریت حقیقی بیان عینیت حقیقی نماید
که جلوه نه است تا چنانچه ایمان شرعی بتحقق آن حاصل آمده ایمان حقیقی
نیز بتحقیق این حاصل اید تعریف غیریت حقیقی آنکه در واقع دو باشند
بحیثیتیکه گاهی این آن نشود — و آن این نگردد حقیقة مگر باعتبار آن
من حیث الذوات است و بس چنانچه دانستی و تعریف عینیت
حقیقی آنکه در واقع یک باشد هرگز دو نبود حقیقة مگر باعتبار
و آن من حیث وحدة الوجود است چنانکه در فصل دوم معلوم
خواهی نمود انشاء الله — (فصل دوم) در اثبات عینیت حقیقی
که من حیث الوجود است و سه متضمن غیریت اعتباری و
مستلزم حصول ایمان حقیقی است بدان اسعدک الله تعالی

فی الدارین بقبول امور الحقیقة که آدمی را در اصل مصرع تمیز باید و
اتصاف عقل و هوش کمال ؛ تا هر مقدمه از امور دینی و دنیوی برو
منکشف گردد و بنابر عدم تمیز و انصاف است که درین امور افراط
و تفریط از وی واقع میشود خصوصا درین امور دینی که در خالق و
مخلوق هم غیریت حقیقی واقع است و هم عینیت حقیقی متحقق
تمیز ذکی ندارد که تا امتیاز نماید که غیریت حقیقی بچه وجه متحقق است
و عینیت حقیقی بچه رو ثابت و انصافی ندارد که تا اگر از کسی سخنی
مطابق واقع بشنود قبول نماید و از سخن ناموافق و خلاف واقع جود
که از سالها پرورش داده بران محکم مانده است بگذرد و عقلی
ندارد که کتب معتبرهٔ متکلمین و متحققین که شب و روز در خواندن
و تدریس و تعلیم آن صرف اوقات میکنند از غیریت و عینیت حقیقی

که صریح عبارت آن کتب بر آن دلالت تمام دارد تعقل نمیکند همچنان
بالا بالا عبارت خوانی و ورق گردانی نموده نفس شماری می نماید سه وای
برین دانش و اندیشه و هیچ ؛ سینه پر از علم و ز معلوم هیچ ؛
و هوشی ندارد که بخوف عاقبت اندیشی این امور را از کسی بتحقیق
نموده خود را بجمعیت آباد آگهی رساند که موجب حصول ایمان شرعی و
حقیقی است و همچنان در ورطهٔ تذبذب مانده گاهی بعینیت حقیقی که بعبارات
بزرگان دیده معترف شود و از غیریت حقیقی منکر و گاهی از غیریت حقیقی که
بکلام ایشان یافته مقر میشود و از عینیت حقیقی متنفر چونکه سر رشتهٔ آن
بدست ندارد لاجرم باین تغیر و انکار در آمده بضلالت بلکه بکفر می افتد
اعاذنا الله عن ذلک — پس سر رشتهٔ این هر دو امور آنست
که در واقع و در نفس الامر دو ذات اند یکی وجود پس غیریت حقیقی

من حیث الذوات است وذات حق وذات بنده چنانچه در فصل
اول ذکر رفت و عینیت حقیقی من حیث وحدة الوجود یعنی وجود
ممکنات فی الحقیقت عین وجود حق است چنانچه درین فصل دوم
مذکور میگردد ان شاء الله تعالی پس در صورت تحقق عینیت حقیقی که
من حیث الذوات است عینیت اعتباری ثابت است یعنی
ذوات ممکنات که بذات حق مندرج و مندمج اند بحیثیتی که عین اویند
این عینیت اندراجی و اعتباری است نه حقیقی وآنکه گویند
که خلق پیش از موجود شدن عین حق بود همین عینیت است
و نیز موجب حصول ایمان شرعی است چنانکه دانستی و در صورت
عینیت حقیقی که من حیث الوجود است عینیت اعتباری متحقق
یعنی نسبت وجود بممکنات که غیر وجود حق می نماید غیر اعتباری است

بلکه همان وجود واحد حق است که بصورت ممکنات ظاهر شده ع منصبغ
شد بصبغ هر ممکن شد وآنکه گویند که حق بعد ظهور و موجود شدن خلق عین خلق
است همین عینیت است و این متضمن ایمان حقیقی است بدانکه این
عینیت من حیث الوجود است نه من حیث الذوات یعنی وجود خلق
عین وجود حق است نه ذات خلق عین ذات حق باشد معاذ الله چنانچه
تفصیل این معنی درین فصل بدلالت عقل و نقل هم از ضمن کلمه طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله می آید پس کسیکه از عینیت حقیقی معترف آمده
واز عینیت حقیقی انکار ورزید مثل اول درخت بی بر است و خانهٔ شرعی
بی در یعنی اصلی دارد و فرع بران مترتب نبود پس اینکس ایمان
دارد و ایمان حقیقی ندارد و بجز ایمان حقیقی ایمان شرعی را کاملیتی
نیست بلکه نقصان است و از حق معنی کلمه طیبه اگرچه بیک درجه ادا شده

و آن تحقق دو ذات است اما با تمام ادا نشده که درجه دوم باقی است
و جمال شاهد وحدهٔ لاشریک له بوجه کمال بدیدهٔ علم الیقین مشاهده ننموده
و آن در صورت تحقق وحدة الوجود است پس بر تو باد تحقق ایمان حقیقی
و حصول آن تا ایمان کامل بهر دو درجه حاصل آید منه التوفیق و انه
علی ذالک قدیر بدانکه فهمیدن وحدت او تعالی سرحلقهٔ اصول اعتقادات
دینی است و دقیقه ایست که ایجاد تمامی عالم خصوص آدم و بنی آدم
محض بجهت فهمیدن آنست همه کس وحدت او تعالی حتی که سه
هر گیاهی که از زمین روید نیز وحدهٔ لاشریک له گویند یعنی بزبان
حال و مقال [illegible] میگویند که حق سبحانه یکی است اما تحقیق و تصدیق
دران ندارند و چون بوجهی که تحقیق شود تصدیق نیارند و منکر شوند و اگر
تصدیق حذا بخشند دانند که فی الواقع افراد وحدت بالیقین ما ینداری

بود نه تصدیق و تحقیق زیرا که درین وحدت دقیقهاست که تحقق آن
دشوارتر از یکدیگر است چنانچه (دقیقهٔ اول) اینست که وحدت او
تعالی بر قاعدهٔ علم و قانون عقل بر دو نوع است یکی وحدت مقیده و آن
من حیث الصفات است لا من حیث الذات دوم وحدت مطلقه
و آن من حیث الذات و الصفات بود پس وحدت مطلقه من حیث
الذات و الصفات آن باشد که یک ذات با صفات خود موجود باشد
و ذوات دیگر با صفات خود معدوم کوحدة الباری اذ کان الله
ولم یکن معه شیء و الآن کما کان اما وحدت مقیده من حیث
الصفات فقط آن باشد که یک ذات منفرد باشد بصفاتی که شریک
نباشد کسی با وی دران صفات کوحدة الباری بصفت القدم
و صفت التخلیق و الوجوب و الترزیق و مثل ذلک پس وحدة

مطلقه موجب انعدام وجود غیر است و وحدت مقیده موجب
انعدام وجود مثل — بیان وحدت مقیده بتفصیل و فایده آن —
بدانکه وحدت مقیده من حیث الصفات فقط در شرع بر چند وجه آمده
یکی آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که سزاوار پرستش نیست
جز وی و این توحید را عَبَدَهٔ ما دون الله یعنی کافران که بت
و آتش و غیر ذلک را که غیر حق و سزاوار پرستش نیستند زیرا که
مخلوق او یند می پرستند منکر اند (دیگر آنکه) گویند وی تعالی واحد است
ازین رو که خالق اشیا و مکوّن کون جز او نیست و این توحید را
ثنویه و افلاکیه و طبایعیه منکر اند (دیگر آنکه) گویند وی سبحانه واحد است
ازین رو که مر او را شبیه نیست و این توحید را مشبه منکر اند
(دیگر آنکه) گویند وی تعالی واحد است ازین رو که قدیم است

و آنچه که جز وی است همه حادث اند و این توحید را دهریه منکر اند
دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که در ذات وی ترکیب نیست
زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه را جسم نیست و
این توحید را مجسمه منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است
که بقید صفتی او را یگانه میدانند و این وحدت مقیده که موجب انعدام
وجود مثل است یعنی درین صفات کسی مثل او دیگر نیست ازین
آیات بینات نیز مستفاد میگردد کقوله تعالی فتبارک الله
احسن الخالقین یعنی دیگران نیز در حسن خالقیت خالق اند
اما او سبحانه تعالی احسن خالق است که مثل او در احسنیت کسی
دیگر نیست کما قوله تعالی هل من خالق غیر الله و آیه دیگر والله
خیر الرازقین یعنی دیگران نیز رزق دهنده گان اند اما او سبحانه

چنان رزاق است که مانند او در رزاقیت کسی نیست و هو ارحم الرا
حمین یعنی دیگران نیز رحم کننده گان اند اما او سبحانه بسیار رحم کننده است
که کسی دیگر رحم کننده چنان نیست و اکرم الاکرمین یعنی دیگران نیز کرم
کننده گان اند اما او تعالی چنان کرم کننده است که مثل او دیگر نیست
و اسرع الحاسبین یعنی او تعالی چنان زود حساب کننده است
که دیگران بدان سرعت حساب کننده گان نیستند و آیه الهکم
اله واحد یعنی دیگران نیز الهان و معبودان اند اما معبودان
باطل اند زیرا که مخلوق اند و مخلوق معبود نتوانند شد و حق سبحانه
معبود بحق است زیرا که او خالق است و معبود بحق همان تواند شد
پس معبود بحق جز او تعالی کسی دیگر نیست همچنین آیات دیگر
که در قرآن واقع است این خود دقیقه ایست که علمای ظاهر

بسر آن نرسیده اند و از روی آیات بینات مذکوره نفی وجود
مثل نموده بدولت توحید مقیده فائز گردیده ایمان شرعی حاصل نموده اند
و لا اله الا الله محمد رسول الله و وحده لا شریک له و لا مثل له
گویان از شرک جلی که آن پرستش ما دون الله باشد و دیگر ضلالت
و بطالت که عَبَدَهٔ ما دون الله و مجسمه و مشبه و دهریه و مثل ذلک
بسر این دقیقه نرسیده در هاویه شرک و ضلالت افتاده اند
اعاذنا الله عن ذلک نجات یافته اند الحمد لله علی ذلک پس
حل این دقیقه و حصول این توحید مقیده بترتیب علمای صوری
مترتب است بتحصیل آن باید پرداخت تا ایمان شرعی حاصل آید
و از شرک جلی و غیره ضلالت نجات یابد که فائده حصول این
توحید مقیده نجات از شرک جلی است و آن پرستش غیر است

ازبت و آفتاب و آتش وغیر ذالک بدانکه شرک بسه وجه است
شرک جلی و خفی و اخفی شرک جلی و آن پرستش غیر است و شرک
خفی آنکه گفته اند درین نوع از شرک پوشیده است که
زیدم بیار زدو عمروم بخست و شرک اخفی اطلاق وجود بر غیر است
حقیقةً (دقیقه دوم) چون از روی آیات مذکوره به نفس صیغه
بی تاویل نفی وجود مثل در صفت خالقیت و معبودیت و مثل ذلک
متحقق شد نه نفی وجود غیر بلکه وجود غیر باقی است تا که وجود
غیر باقی است شرک باقی است زیرا که اثبات وجود در حق تعالی
راست حقیقةً که کان الله ولم یکن معه شیء و الآن کما کان
واقع است یعنی به جاودان هست و بوده و خواهد بود صفت
کمال ذاتی اوست نه مر غیر را بلکه بر غیر اطلاق عدم واقع است

حقیقةً

حقیقةً که بود و نیست و نباشد صفت نقصان ذاتی اوست این نیز دقیقه ایست
که بیانش درین محل گنجایش ندارد آینده در محل خود بدقیقه چهارم ذکر آن
خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس اطلاق وجود حقیقةً بر غیر شرکت باشد با حق
تعالی در امر وجود و این شرک اخفی است که الشرک اخفی فی امتی من دبیب
النملة در حدیث واقع است پس بر هر کس فرض واجب است
که ازین شرک هم اجتناب نماید و از شرک خفی هم که واتقوا من شرک
الخفی و شرک خفی اینست که فرموده اند درین نوع از شرک پوشیده است
که زیدم بیار زدو عمروم بخست در صورتی که نفی وجود غیر نماید از شرک خفی
و اخفی هر دو نجات یابد پس باید که بمرتبه تحقق انتفای وجود غیر برسد
که و لا تشرکوا به شیئا واقع است و گرنه ذلک کوب لا یغفر ان یشرک به
ابدالاباد خاسر و مناسر بماند اگرچه برکت کلمهٔ طیبه از دوزخ نجات

یافته به بهشت درآید اما هم در بهشت به آتش کدورت طبع
بسبب عدم اجتناب این شرک خفی و اخفی جاودان در بهشت با حور و
قصور هم مکدر ماند معاذ الله چنانچه نقل است که حسام الدین متقی بزهد
و تقوی معروف بود و بغیر از ماهی چیزی دیگر از طعام نمیخورد زیرا که ماهی حکم
آب دارد و عاقبت او را هم ترک داد برای اینکه شنیده که بالای آب ده
گز یا لب گز معبد کافران است که آنجا بجا بتان آرد می اندازند چه دانم
که ماهی آنجا این جا می آمده باشد اگر آن ماهی را خورم چه آرد که تو خورم آخر
الام میگویند که بهمان وهم فوت شود و میگویند که در آن تهلکه شخصی گفت
لا یکلف الله نفسا الا وسعها در جواب او گفت الدینه علی ... میگویند
که بعد از وفات او مردی در خواب دید که بر تخت مرصع نشسته است
و تاج مکلل بر سر دارد اما غمگین است پرسید که با این تخت و تاج غمگینی

با تقوی حسام الدین متقی

گفت

گفت چکنم این تاج و تخت را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم مرا فرموده یا حسام الدین همین در پاکی ظاهر رفتی و به پاکی باطن نیامدی
و غمگینی من به سبب فوت پاکی باطنی است از شرک خفی و اخفی بدانکه
پاکی باطنی تعرض از ماسوی است و آن جز در نفی وجود غیر صورت نه بندد
پس فوت این معنی موجب حسرت و ملالت باشد و ازینجا است که قائلی گفته است
کسی که لذت طاعت بود محروم من ضامنم که بگذارند در جنت
ولی باد آغ حرمانش و لذت طاعت عبارت از شهود توحید حقیقی است که
عبارت از نفی وجود غیر باشد پس به نفی وجود غیر آیات دیگر اند مثل
قل هو الله احد و هو الواحد القهار و اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا
ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وکل شیء هالک الا وجهه
و اینما تولوا فثم وجه الله و مثل ذلک که توجیه این آیات بر

اسلوب عربیه و بر قاعده اصول فقه و بر قانون کلام بانتفای وجود غیر تصریح
تمام بکتب علم نحو و علم کلام و اصول فقه مسطورست من علم ذالک العلوم
فقد عرف توجیهه و بهذا تبین الفرق بین الآیتین اعنی قوله تعالی
قل هو الله احد ومثل ذالک و انما الهکم اله واحد وکذا مثله
اذ الوحدة المفهومة من قوله تعالی قل هو الله احد هی الوحدة
المطلقة المسندة الی الاسم الذات المقیدة لانتفاء
الذاتین الموجبة لانعدام وجود الغیر واین آیة ومثل ذالک نص مطلقات
لانتفاء الذاتین من حیث الظهور لا من حیث الحقیقة بل من
حیث الحقیقة ثبوت الذاتین کحقائق الاشیاء ثابتة اما
ذات الحق فهو ظاهر بصور المخلوقات وموجودة بتشکالها و
آثارها و نفس هو الظاهر دالة علی هذا اعیان ذوات المخلوقات
معدوم ما شمت رائحة الوجود واقع فی شأنها حکم

تقریر المعنی بدقیقه چهارم مفصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی واما الوحدة
المفهومة من قوله تعالی ان الهکم لواحد وغیر ذالک فهی
مقیدة ومسندة الی اسم الذات المقیدة لانتفاء الالهین
مستلزم لانعدام وجود المثل واین نصوص مقیده اند و مذهب اینست
که المطلق یجری علی اطلاقه والمقید یجری علی تقییده و لهذا
اظهرات قوله تعالی قل هو الله احد ومثله محکم فی افادة انعدام
وجود الغیر و قوله تعالی لا اله الا هو و انما الهکم اله واحد
سائر الآیات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادة
انعدام المثل فلا یلزم منه انعدام وجود الغیر و محکم بر قاعدة
اصول محتمل تاویل و تبدیل نبود لان المحکم ما ظهر المراد منه بنفس الصیغة
و شک نیست که انعدام وجود غیر و انعدام وجود مثل از ظاهر آیات بنفس صیغه
ثابت و متحقق است پس ازین آیات بینات بنفس صیغه بلی تاویل

معلوم شد که توحید حق سبحانه هم بوحدت مقیده است و هم
بوحدت مطلقه و نیز معلوم شد که وحدة مقیده افاده یکی بی تهمت
شمار نمی دهد بلکه یکی با تهمت شمار است چنانچه از آیات
ارحم الراحمین و اسرع الحاسبین ومثل ذلک فهمیده شد و نیز
معلوم شد که درین وحدت شنونده را هیچ شکی بخاطر نمیگذرد
ولی هیچ تردد و انکار بقبول آن اقدام نماید و گوینده تعظیم و توقیر
بجا آرد چنانچه تمامی اهل ظاهر از علما و غیر هم همین وحدت
مقیده اند ولا مثل له گویان بمدارس علانیه درس و تکرار
میدارند و نیز معلوم شد که افاده این وحدت استخلاص از شرک
جلی است و بس نه از شرک خفی و اخفی و اما آن وحدتیکه یکی
بی تهمت شمار را افاده می بخشد و از شرک خفی و اخفی هم نجات میدهد

و شنونده را بمجرد شنیدن آن شک و تردد رو نماید و قبول آن از
کفر انکار د و گوینده را تحقیر و تکفیر نماید دیگر است و آن وحدت مطلقه است
که موجب انعدام وجود غیر است و آن نیز بدو وجه است مجازی و
حقیقی اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعالی واحد است ازین
رو که در جنب وجود وی وجود اشیاء کلا و جزء است چنانچه نور ستارگان
در جنب نور آفتاب کلا نور است و ازینجا است که فرموده اند
وجود الاشیاء بین العدم عدم کطهر المتخلل بین الدمین دم و معنی
حقیقی آن باشد که گویند حق سبحانه و تعالی شانه واحد است
ازین رو که غیر او موجود نیست هر چه هست در عالم موجود است خود
اوست و همه اوست واین توحید حقیقی است که شنونده را بمجرد
شنیدن آن شک و تردد واقع میشود که چون همه حق است

پس این آسمان و زبان چیستند ؛ بنی آدم و دد کیستند ؛ (آدم)
بنابراین شک و تردد تمامی عوام و اکثری از علمای ظاهر منکر این تو (حید اند)
العزیز توحید حقیقی بی مظنه تاویل این توحید است و توحید صرف
بی شائبه حلول و اتحاد این توحید است و توحید بحت بی خلط و تمثیل
این توحید است و توحید صرف بی نید اثنینیت و وهم دوئی این تو (حید)
است و توحید کمال بی شرک خفی و اخفی زین توحید است و مقربان
را قرب بحضرت ذو الجلال باین توحید است و ایجاد عالم خصوص جن
و انس بجهت معرفت همین توحید است و امر حق بتصدیق وحدت
خود باین توحید است که و اعلم انه لا اله الا الله و اتفاق مجتهدان (دین)
که باو بان طریق ملت یقین اند همین توحید است کما قال امام اعظم
رضی الله عنه فی فقه الاکبر الله تعالی واحد لا من طریق العدد

ولکن من طریق انه ولا شریک له لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
وکذلک امام شافعی نیز رضی الله عنه در فقه اکبر خود فرموده شهدت
بالله لا شیء بعجزه ؛ و مختار اولیای دین بموجب کلمه لا اله الا الله و اتفاق
مجتهدین رضوان الله عنهم اجمعین همین توحید است زیرا که کلمه لا اله
الا الله متضمن نفی و اثبات است و آن نفی بدو وجه است نفی وجود
مثل و نفی وجود غیر که کلمه لا بنفی مطلق دلالت دارد هم نفی وجود مثل و هم
نفی وجود غیر و چون نفی وجود مثل بنظر اول ملحوظ است و نفی وجود غیر (بنظر)
ثانی پس علمای ظاهر که قوت نظر ثانی دارند از کلمه لا اله الا الله نفی وجود
مثل مستفاد کرده بتصدیق وحدت مقیده موحد اند و اهل باطن (که قوت)
نظر ثانی دارند بنفی وجود غیر هم پرداخته بتصدیق و تحقیق توحید حقیقی
موحد اند پس در صورت نفی وجود غیر بنفس صیغه معنی لا اله الا الله

آن بود پیش عارف آگاه ؛ کانچه خوانند مشرکانش خدا ؛
گرچه باشد ز فرط جهل و عمی ؛ نیست آن در حقیقت الا حق ؛ که بود
عین هستی مطلق ؛ در میان نیست از کمال وفاق ؛ فارقی
جز تقید و اطلاق ؛ این دقیقه ایست لطیف تر از دقیقه اول
و وحدانیست باریک تر از وحدت ما قبل (دقیقه سوم)
آنکه ازین جا توهم می شود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله
متحقق نبود چنانچه اعتقاد ملحدان است بدانکه با وجود نفی وجود غیر محمد
رسول الله نیز متحقق است زیرا که ایمان بدو رکن مترتب است
تصدیق رب و تصدیق عبد و بدو شهادت موکد
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
پس تصدیق و شهادت یکی و انکار دیگری ایمان نباشد

بلکه کفر بود اکثری از ملحدان زمان که هنوز بوی از ایمان شرعی نشمیده اند
و تحقق ایمان حقیقی خود کجا با وجود این خود را محقق کامل می نامند
کلام بزرگان چنانچه هر چه بینی یار هست اغیار نیست ؛ غیر او
جز و هم جز نیند ار نیست ؛ و مثل ذلک در کتابی دیده یا از کسی شنیده
از تصدیق عبده و رسوله منکر میشوند بالکل و از ان اعتقاد دست
بر داشته میگویند چه غیر و کجا غیر کو و هم غیر سوی الله و الله
ما فی الوجود ؛ و مثل ذالک درینصورت بمجرد انکار از عبده و رسوله
خود ایمان بر باد رفت و علاوه آن دیگر قباحت های عظیم طوق
گردن ایشان شد از بطلان ارسال رسل و انزال الکتب و غیره
تکلیفات شرعیه از امر و نهی و غیر ذالک که این همه هر کدام کی بود
درینصورت هم جرات نموده میگویند که خود حق سبحانه خود را بهر صورت

ظاهر کرده برخود ارسال رسل وانزال کتب نمود و وعده از ثواب
بهشت ساخت و وعید از عقاب دوزخ نمود و خود در امر و نهی فرموده
خود موافق یا خلاف آن امر و نهی شده خود در مطیع و عاصی یا مسلم و کافر
خواند و نیز پیش از آنکه خود در الصورت پاو نماید خود خود در اشقی ازلی
و سعید ازلی مقبل و مدبر وغیره دانست معاذ الله چه بی دینی و الحاد است
که هیچ مسلم بلکه کافر هم بدین معنی قائل نشده و نخواهد شد شریعت
و حقیقت کی این معنی قبول کند بلکه شریعت ازین چنین کس در
آزار است و حقیقت از و بیزار ازین خود فریب بدکیش است
عالمی در فریب او گرفتار اند و بدام او پای بند است خود را بر کار
رهبری بینند تا باز زهاندت ازین بینید: بدانکه این خود فقیه
الیست دقیق تر از دقیقه سوم تمیز دقیق باید که جای النزس و محل

فر

فریب نفس است ـــ نغزنده بسی بینی در راه خدا آری: پس بو
العجب است این ره بنجار خدا بخشد: ای زرع چه می بویی پی در پی مرکبکی:
تو خود هوسی دلدی رفتار خدا بخشند: اما آنکه تصدیق و شهادت
بعیده و رسول میدارند و خلق را عین حق می بینند از آنکه یعنی علمای ظاهر
خود بحقیقت این مسئله نرسیده شکی و ترددی می آرند و انکاری
بتوحید حقیقی میدارند چنانچه میگویند که چون همه حق است ـــ
پس این آسمان و زمین چیستند: بنی آدم و دام و دد کیستند:
و نیز اعتراض میدارند بر آنکه سابق گفته شده که مقربان را قرب
بحضرت ذوالجلال با این توحید است در صورتیکه همه اوست
باشند مقربان کدام اند که قرب ایشان بحضرت او تعالی تواند

و نیز نماز و روزه وغیره ارکان خمسه بر کدام کس فرض است و تارک
منکران کدام است که حکم تکفیر و فسق بر وی واقع باشد و بعضی اند که انکار
میکنند و میگویند که این محض غلط است و کلمه کفر است در پی آن نباید رفت
و بعضی اند که قبول میکنند زیرا که کلام اولیا بدان ناطق است اما میگویند
که معنی آن بنفس صیغه نیست بلکه اصطلاح ایشان است که بجز تاویل معنی
آن درست نمیشود یا میگویند که در حالت سکر و استغراق آن کلمه از
ایشان سرزده شده تا که آن حالت برخود روند بد گفتن آن کلمه و اعتقاد
داشتن بر آن نمی شاید بدانکه این همه شک و انکار و تردد و بنیاد
بنا بر عدم تحقق آن دقیقه است چون آن دقیقه متحقق شود همه
شبهات رفع گردد اما اهل تحقیق را که تحقق آن بوجهی که واقع
است نموده اند که قطعاً مطلقاً نیست اندر یکانکیش شکی:

× [illegible]

[illegible]

بنفس صیغه بی حالت سکر و استغراق و بی تاویل و تبدیل
میگویند ع هست بی تهمت شماریکی: تا که این توحید بر کسی منکشف
نشود اعتقاد وی برین امر شریعت یعنی ع هست بی تهمت شماریکی
علی التحقیق نبود بلکه بتقلید باشد و اعتقاد تقلید معرفت را نشاید بلکه حجاب عین
معرفة الله باشد و بسا اسراریکه در ضمن آنست بروی پوشیده ماند
ازین جا اکثری از منکران این توحید به تنبیه آیات کتاب مجید و
بتائید اقوال مجتهدان دین و به دلالت کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله که بمعنی وجود مثل و نفی وجود غیر متضمن است انکاریکه
بمجرد شنیدن توحید حقیقی که عبارت از همه اوست باشند می داشتند
و گوینده آن کلمه را تحقیر و تکفیر میکردند بالکل از خاطر دور کردند و بجای
انکار گرویدن آورند چنانچه بموجب آن گرویدگی بامر شرعیه

ع هست بی تهمت شماریکی نه اقرار میدارند و بدان میگروند که فرموده
مجتهدان دین و بدلالت آیات متین است اما تصدیق بران
ندارند تو نیز این معنی را در دل خود مشاهده کن و ملاحظه فرما که در دل تو
گرویدن باشد و تصدیق نباشد اگر تصدیق باشد باری بصدق دل بگو
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله و لیس فی جبتی سوی الله
و مثل ذلک که این همه بحد رضمن امر شرع ع هست بی تهمت شمار یکی
متحقق است اما بشرط آنکه با وجود نفی وجود غیر محمد رسول الله نیز ملحوظ
باشد و گرنه گوینده کان این قسم کلمات بی ملاحظه این معنی
ملحدان بسیار اند و گرنه گفتن تو این کلمات را نه بنابر خوف قتل
و اخراج است بلکه بنابر عدم تصدیق است بران پس
حصول این تصدیق فضل حق است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء

نه موقوف بر آیات محکمات و نه بر قول مجتهدان و نه بکلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله اگر تصدیق هم بر آیات و اقوال منحصر بودی حق تعالی
با وجود انزال کتب ارسال رسل نفرمودی و امر زاید بودی پس
معلوم شد که برای گرویدن امور اعتقادی و عملی که عبارت از نماز
و روزه و غیره عملیات کتاب است و جهت تصدیق و تفهیم کیفیت
آن رسول و ازینجا است که حق سبحانه فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون — و حضرت پیر دستگیر رضی الله تعالی عنه و ارضاه
فرموده تو خذ العلم من افواه الرجال لا من الدفاتر و الصحائف
چون هر کس خود را صاحب تصدیق میدانند و میگویند اما صاحب
تصدیق آن باشد که معنی کلمه لا اله الا الله که متضمن نفی وجود
غیر است بی تاویل بمحض صیغه بنفی وجود مثل ایمان شرعی

حاصل نموده باشد و بنفی وجود غیر به ایمان حقیقی فایز گردیده
با وجود نفی وجود غیر بتحقق محمد رسول الله بر داخته طمانینت
تمام یافته باشد چنانچه گرویدن بامور مذکوره جز بتبع آیات بینات
و اقوال مجتهدان متحقق نشود همچنان تصدیق بدان امور جز بتفهیم صاحب
تصدیق صورت نبندد و این چنین صاحب تصدیق و اهل تحقیق
از هزار یکی و از بسیار اندکی تو انند بود و طالب این چنین تحقیق
و تصدیق هم بس کمیاب پس بر هر عاقل و بالغ فرض و واجب
است که علم توحید مقید و علم توحید مطلقه از صاحب تحقیق حاصل
نماید چنانچه بنفی وجود مثل نجات از شرک جلی یافته ایمان شرعی
حاصل نموده است بنفی وجود غیر هم بشرط ثبوت محمد
رسول الله استخلاص از شرک اخفی حاصل نموده بدولت

ایمان حقیقی فایز گردد که آیات بینات مذکوره و احادیث
نبوی نیز مثل انا عرب بلا عین — و انا احمد بلا میم — و من رانی
فقد رای الحق و مثل ذلک صریح بدان ناطق است و مجتهدان
دین و محققان اهل کشف و یقین بدان متفق اند و خود کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله بدان مشعر و به سبب شبهائی که در ان
وارد میشوند این نعمت عظمی را از دست ندهد بلکه بتحقق آن
پرداخته همه شبهات رفع سازد و بمجرد وقوع شبهات یا رونه اعتراض
اهل اعتراض و انکار خود توحید حقیقی را که بکتاب و سنت و باقوال مجتهدان
دین و تحقق اهل کشف و یقین ثابت است و اصل اصول دین است
و صحت عبادت موقوف بصحت و تحقق اینست و پیدا شدن
تو محض برای همین است بلکه واجب است از آنکه

هرچه ثابت شود بقول ثقات که محمد علیه الف الف صلوة داد ما را جز
بموجب آن واجب آید همان زمان ایمان و اگر این دقیقه لطیف
در احاطه فهم و عقل تو در نیاید باید که در حال انکار نیارد که انکار از کتاب
وسنت و قول مجتهدان ثقات لازم آید و آن موجب کفر و بیرون
آمدن از دین متین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باشد معاذ الله
بلکه اعتقاد آرد و کیفیت آن را مفوض کرداند الی الله تعالی والراسخون
فی العلم تا از جمله منکران نباشد که آن موجب سوء خاتمه باشد
اعاذنا الله عن ذلک کما قال امام محمد غزالی رحمة الله فی
احیاء العلوم من لم یکن له نصیب من هذا العلم یخاف
علیه من سوء الخاتمة و ادنی النصیب منه التصدیق به
وتسلیمه لاهل تحقیقه و چون کسی از اهل آن توحید یافته شود

از چگونگی آن بپرسد و توقف نکند و لهذا قال امام اعظم فی فقه الاکبر
و اذا اشکل علی الانسان شیء من دقائق علم التوحید فانه ینبغی ان
یعتقد فی الحال ما هو الصواب عند الله الی ان یجد عالما فیساله ولا
یسعه تاخیر الطلب ولا یعذر بالوقف فیه ویکفر ان وقف پس
تاکید در رسیدن و به تحقیق توحید حقیقی تا باین حد است که اگر
عالم علم آن توحید بیابد و نپرسد و سر آن دقیقه معلوم نکند و توقف ورزد
حکم بکفرش کرده می شود زیرا که چنانچه همدرین وقت شنیدن
توحید حقیقی اعتقاد داشتن آن واجب است که آیات بینات بران
وارد اند مجتهدان و محققان بران متفق و انکار آن موجب کفر است
همچنان همدر وقت موجود شدن عالم آن توحید رسیدن ازان
و تحقیق نمودن آن فرض گردد بحکم کتاب و سنت

کما قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و قول النبی
صلی الله علیه وآله وسلم اطلبوا العلم ولو کان بالصین و مثل ذلک
پس توقف و اهمال از سوال و تحقق آن موجب خوف کفر باشد بلکه خود کفر بود
اعاذنا الله عن ذلک پس باید که از صاحب این علم سر این دقیقه
معلوم نماید و ایمان شرعی خود را بدرجه ایمان حقیقی رساند و چنانچه
اقرار و تصدیق خود را به لا اله الا الله محمد رسول الله متحقق نموده است
همچنان اقرار و تصدیق اینمعنی که لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
ولیس فی الدار غیره دیار و مثل ذلک بر آن مرتب کرداند تا صحت
ایمان بهر دو درجه کمال پذیرد و از شرک خفی و اخفی پاک و مطهر
گشته در زمره اولئک هم المفلحون گردد ان شاء الله تعالی
بیت چو پاک آفریدست بهش پاک باش ✽ که ننگ است ناپاک رفتن بخاک ✽

دقیقه چهارم آنکه حصول توحید بطریق علم الیقین در تحقق این
موجودیت عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
ترا شراغ اینمعنی نمودم یاد دار جاییکه بیان موجودیت عالم از عدم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی صورت این توحید در آئینه علم الیقین جلوه
گر خواهد شد پس این خود دقیقه ایست که در حل آن دقیقه هم شک و
شبهات که در صورت نفی وجود غیر واقع میشوند رفع میشود و نیز
حصول تصدیق و نفی وجود غیر با وجود آن ثبوت محمد رسول الله نیز
که چگونه است متحقق میگردد بدانکه این همه مخلوقات که بظاهر موجود می نمایند
مظاهر و آثار اعیان ثابته اند که آن را صور علمیه و معلومات حق میگویند
و تعریف اعیان ثابته معلوم و معدوم ست یعنی معلوم ازلی حق اند
و معدوم من وجود الخارجی و آن را حقائق اشیا و ماهیات

موجودات میگویند که حقائق الاشیا ثابته ازینجاست و آن در مرتبه
علم بصرافت حقیقت خود بذات حق سبحانه مندرج و مندمج اند
کاندراج الحروف فی ذهن الکاتب وکالصور والنقش فی
علم المصور والنقاش — این همه بذات کاتب و مصور مندرج
اند و کثرت در وحدت که شنیده ازینجاست و آن حقائق مندرجه
را بود و نبود هم میگویند بود من حیث صرف حقیقت خود
و نبود من حیث الوجود و غیر ذات حق اند که ذات حق وجود محض
است که عدم ندارد و ذوات ایشان صرف حقیقت معلومه
اند که وجود خارجی ندارند پس حق سبحانه ایشان را بقدرت
کامله خود وجود بخشی فرموده بی ماده بوجود خارجی آورد
و بوجهی که بهیئت و شکل بعلم ثابت بودند بعین نمودار کرد

اگر گوئی

اگر گوئی که صور علمیه در مرتبه علم علی بذات حق سبحانه بمثابه
مندرج اند که گاهی از ذات جدا و منفرض نمیشوند والا خلا و جهل
لازم آید پس ظهور ایشان در خارج چگونه است بدانکه اگرچه صور
علمیه بنفسه چنانچه گفتی همچنان اند که هرگز از اندراج ذات جدا
نمیگردند اما باحکام و آثار خود بخارج موجود شده اند و بقدرت
حق تعالی ظاهر گشتند اگر گوئی که این نیز چگونه است بدانکه
صورت موجودیت ایشان بوجهی که واقع است بیان کنم خوف
آن دارم که تو بمجرد استماع این معنی مرا تکفیر خواهی کرد و
بقتل من خواهی پرداخت زیراکه مقتضای این امر چنان
است که شنونده بتکفیر گوینده بپردازد این خوف نه تنها من

مفلس را واقع است بلکه سلطان المفسرین حضرت عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما ملاحظه خوف رجم و تکفیر نموده فرموده
که اگر من تفسیر آیه کریمه الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن بوجهی که واقع است بیان کنم یعنی هرآینه رجم کنند مرا و
گویند بتحقیق تو کافری زیراکه در اظهار آن همه اوست متحقق
میشود و عقل عوام بلکه خواص هم که علمای ظاهر اند بقبول آن
متنفر میگردد و گوینده را بکفر نسبت می دهند و در صدد ایذا
و اذیت او میشوند پس اینمعنی بر کسی که از مرشد خود اطلاع یافته
باشد ظاهر باشد و گرنه از اهل تحقیق تحقیق نماید و
اهل تحقیق آنکه اول دو ذات ثابت دارند ذات حق و ذات ممکن
من الازل الی الابد که آن وجود محض است و این عدم محض

من حیث

من حیث الوجود کما مر ذکره بعد از ان تحقیق نماید که این همه ذوات
ممکنات را باحکام و آثار چگونه از عدم بوجود آورد و اگر خواهی که صورت
موجودیت ایشان بگویم بگوش هوش بشنو و بامتیاز تمام دریاب
اما بشرط آنکه ع سخن را اساس است ای خردمند بین * میاور سخن
درمیان سخن * بمجرد استماع اینمعنی حرف تکفیر و تقتیل بر زبان
مران و بعد اتمام سخن هرچه خواهی بگو و هرچه دانی بکن بدانکه صورت
موجودیت ایشان باین وجه است که چون آن صور علمیه بهیئت و شکلی
که در علم حق واقع و ثابت اند حق سبحانه تعالی ایشان را آئینه ظهور
جمال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و متکیف گردانید یعنی
خود از مکمن بطون بصورت ایشان بظهور آمد چنانچه این ابیات
رزین ظهور جز مبیده هند ع ز دریا موج گوناگون برآمد *

زهیچونی برنگ چون برآمد؛ گهی در کسوت لیلی فرو شد؛ گهی بر صورت
مجنون برآمد؛ همچنین الی غیر ذلک من الابیات المذکوره فی کتب
الحقایق مثل مثنوی حضرت مولوی قدس سره العزیز

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد — دل برد و نهان شد؛
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد — گه پیر و جوان شد؛
والله که همان بود که می آمد و می رفت — از قرن که دیدی؛
تا عاقبت از شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد؛
خود نوح شد و کرد جهان را بدعا غرق — خود رفت بکشتی؛
خود گشت خلیل و ز دل نار برآمد — آتش گل ازان شد؛
تا آخر این بیت رومی

سخن کفر نگفته است و نگوید — منکر مشویدش کافر شود
آنکس که با نکار برآید — مردود جهان شد

وکذلک حضرت

عین القضاة نیز فرموده اند

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار؛ متجلی ست بر در و دیوار؛
زاغ و طاوس مار و مور و مگس؛ بلبل و قمری و چکاوک و سار؛
بنماید بچشم احوال تو؛ اشتر و اسب رفتار؛
فیل و گاو و حمار؛ از برای فریب خود خود گشت؛
جلوه در قد و در قدم؛ تاب در زلف و وسمه در ابرو؛
سرمه در چشم و غازه بر رخسار؛ ناظر خود خود است و خود منظور؛
خود تماشا و خود تماشاکار؛ خود انا الحق ر دار لب منصور؛
خود برآمد ز شوق بر سر دار؛ گفت انا احمد بلا میم؛
از زبان مبارک مختار؛ خویشتن را مگوی من یعنی؛
من رآنی بگو پیمبروار؛ من نیم او خدا است قافیه سنج؛
من نیم او خدا ست در گفتار؛ عاشق خود خود است و خود معشوق؛
خود طبیب خود است و خود بیمار؛ خویشتن را تو در میانه مبین؛

صد اسکندر از میان بردار؛ وکذلک عرفای دیگر نیز فرموده اند
واین همه در بیان ظهور ذات وحدت او تعالی است بصور ممکنات + کلام اولیا
که کل یوم هو فی شان عبارت از ان ست پس حق تعالی بقدرت
کامله خود بصور گوناگون بر تبت تنزلات بحسب الظهور علمی که در عالم
او ثابت اند علی ما علیه کان یعنی چنانچه بمرتبه تنزیه بود همچنان بود
بصفت تشبیه یعنی بتخصیص بصفت ایشان ظاهر گردید بدانکه
صفت تشبیه که محققان بذات حق سبحانه ثابت مید ارند و گر
ع هم مقید خود است و هم مطلق؛ که میگویند بهمین معنی است
اما اهل ظاهر اطلاق صفت تشبیه با او تعالی کفر میدانند و بلکه
اهل سلوک رسیده ظهور او تعالی بصور ممکنات کفر می شمارند
و نمی دانند که این قسم ظهور از اولیا نیز بوقوع می آمده

چنانچه قضیب البان موصلی رحمة الله علیه در هر مجلس بصور مختلف
ظاهر میشد و با هر کس سخنان مختلف میگفت و بحال خود همچنان
بوده که بود وکذلک دیگر کمل بندگان که بنفس نفیس خود همچنان بحال
خود بوده بقدرت کامله و تصرف شامله خود که حق تعالی با ایشان عطا فرموده
گاهی بصورت شجر و یا چیزی دیگر خود را ظاهر می نمودند چون از بندگان
خدا این معنی بوقوع می آید خود از خداوند تعالی وقوع این قسم ظهور
چگونه نتواند بود

غیرتش غیر در جهان نگذاشت؛ لاجرم عین جمله اشیا شد؛

و درین ظهور نه حلول واقع است و نه اتحاد که
امر الشریعت لا حلول و لا اتحاد همین جا ست بدیده تامل ملاحظه
فرماید

آن یار نه عین ماست نه از روی اتحاد؛ وبیکن نه از حلول؛
زین خانه پر از و ست

واگر گوئی درین صورت ظهور حق سبحانه بصور ممکنات مفهوم گردید
و نفی وجود غیر معنی لا اله الا الله متحقق شده بود نه ظهور ممکنات
پس ظهور ممکنات با حکام و آثار خود که سخن دران رفته بود چگونه
است تا با وجود ثبوت نفی وجود غیر محمد رسول الله متحقق باشد
بدانکه درینجا یعنی درین ظهور دو حکمت بالغه ظهور رسید
یکی آنکه خود بصورت آن صور علمیه برآمده ظاهر گردید که هو الظاهر
بعبارت ازینست و بیان همین ظهور است آن که گفته اند
جمال اوست هر جا جلوه کرده ؛ ز معشوقان عالم بسته پرده ؛
بهر پرده که بینی پردگی اوست ؛ قضا جنبان هر دلبردگی اوست ؛
ولی کو عاشق خوبان دلجوست ؛ اگر داند وگرنه عاشق اوست ؛
زیرا که چون خود او سبحانه تعالی بالذات بصور همه ممکنات

ظاهر

ظاهر و متجلی است نه خلق بلکه خلق بالذات بهمان اندراج ذات
او تعالی متمکن و مستقر است پس آنچه که محسوس و معائنه است
خود حق است و این دیدنی است ظاهر مر حق سبحانه را بدیده ظاهر
که عبارت از چشم سر باشد بصفت تشبیه نه بصفت تنزیه که
آن بدیده سر تعلق دارد که عبارت از چشم دل باشد و این بیت
بهمین دید ظاهری اشاره میکند که گفته اند ؛ چون وجودی
کس ندارد در حقیقت جز خدا ؛ این زمان در هرچه دیدم عین او را
یافتیم ؛ زیرا که ممکنات در حکم ما شمت رائحة الوجود اند و موجود را
بصور ایشان خود حق سبحانه است پس هرچه بینی حق را دیده باشی
و هرجا که ملاحظه کنی وجود ملاحظه نموده باشی و چون اینمعنی صریح
معائنه کنی مر اینه بی استغراق و بی حالت سکر بگوئی که الحق

محسوس والخلق معقول و معنی فاینما تولوا فثم وجه الله و هو
معکم این ما کنتم و الله علی کل شیء محیط و سر حدیث من رانی
فقد رای الحق ولا تسبوا الدهر فالدهر هو الله و نیز معنی لیس
فی جبتی سوی الله و لیس فی الدار غیره دیار و سر وحدت
در کثرت و وحدة الوجود و ظاهر معنی همه اوست و ظاهر معنی من
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی بیت هر که
اینجا ندید محروم است ؛ در قیامت ز لذت دیدار ؛ و مثل ذلک
که حل آن بر تو مشکل بود و صدور این کلمات از اهل کمال در حالت
سکر یا استغراق یا از جمله اصطلاحات تصور مینمود و موقوف
بر تاویلات و تسویلات میداشت فی الفور بی تاویل بر خود منکشف
بینی و خود را و همه خلق را صریح پوشیده و غیر محسوس دانی

وحق را

وحق را ظاهر و محسوس یابی و با خود بگوئی بیت توئی آئینه و او آئینه
آرا ؛ توئی پوشیده و او آشکارا ؛ درینجا معنی کلمه لا اله الا الله
بنفی وجود غیر متحقق میشود — دیگر حکمت بالغه آنکه درین ظهور
احکام و آثار ممکنات از کیفیت و کمیت و چونی و چگونگی و عرض و
طول و مقدار و اندازه و غیر ذلک که در علم حق بممکنات ثابت است
بظهور پیوست زیرا که حق سبحانه اینهمه ندارد بلکه هستی محض است
بیچون و چگون پس آنچه درین ظهور از جنس هستی یافته میشود
حق است که بقید چه و چون و بصورت من و تو ظاهر گشته واجب
ممکن نما شد و آنچه که از جنس چون و چگون و تقید و تعین و
عرض و طول و مقدار و غیره یافته میشود و احکام و آثار حقائق
ممکنات است که پرتو ظهور وجود نمودار شده اند و بحسب اقتضاء

ذاتی خود بکاری و عملی مشغول گشتند چنانچه مطیع بطاعت
پیوست و عاصی بعصیان میل نمود و فاسق بفسق مائل گردید
سه هر یکی را بهر کاری ساختند میل آن در دلش انداختند (بنص)
این میل هاشان میل قدیم ذاتی ایشان است که در ازل بمستقر بطون
در اندراج ذات بلسان استعداد از حضرت حق خواستند و حق
تعالی بموجب خواست ایشان در لایزال بر وقت خود بر هر یک از مسلم
و کافر و فاسق و غیر ذلک عطا فرمود پس درین محل ثبوت محمد رسول الله
وما یتبعه عن الکائنات متحقق میگردد و هر فعل ایشان از خیر و شر
طاعت و ایمان و کفر و عصیان همه اختیاریست و بموجب
این فعل بسزا و جزای کردار نیک و بد فردای قیامت که البته
واقع شدنیست و انکار آن کفر است خواهند رسید که الیوم

تجزون

تجزون بما کانوا تکسبون واقع است پس این ظهور یعنی ظهور عالم
بی ظهور حق بصورت ایشان امکان ندارد و ظهور حق بی صورتشان
صورت نه بندد چنانچه ظهور حقیقت موج و حباب که بذات
آب مندرج و مخفی است بحیثیتی که عین آب بود است بظهور ایشان بصورت آب
و ظهور آب بصورت موج و حباب که این کمال ظهور آب است
امکان ندارد و کذلک ظهور حروف بی ظهور سیاهی بصورت
حروف و ظهور کوزه و سبو و غیر ذلک بی ظهور گل بصورت
کاسه و پیاله و غیره ممکن نبود پس این هر دو آینه یکدیگر اند
که در آینهٔ ظهور حق خلق ظاهر شد و در آینهٔ ظهور خلق حق ظاهر
گردید و این آینه را مانند آینهٔ صوری قیاس باید کرد

که من و تو دران صورت خود می بینیم که آن آینه و ما هر
دو منفک از یکدیگر ایم و بحسب ظاهر با هم نیستیم بلکه این
آینها لطیف و معنوی اند با یکدیگر با وجود فرق و غیریت حقیقی
با هم اند که عبارت از معیت یکدیگر باشد نه منفک از یکدیگر بدیدهٔ
تأمل بنور عقل سلیم ملاحظه باید فرمود و آینه که آله ظهور اشیا
است بنابر این معنی هر دو را از یکی ظهور آن دیگری سر آینه قرار
داد پس بر کسی که حق تعالی میخواهد که معیت خود با خلق با وجود فرق
ذاتی ملحوظ شود دیدهٔ تأملش را بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور
متضمن دو حکمت بالغه را علی التسویه مکشوف او میگرداند پس
آنکس این ظهور را علی التسویه یعنی ظهور حق با خلق و ظهور خلق
با حق می بیند و میگوید ما رأیت الاشیاء الا و رأیت الله معه

و این

و این معیت صرف است بی حلول و اتحاد تصریح این معنی بدانکه هر
شئی که در خارج موجود است از محسوس و معقول از دو حال
بیرون نیست یکی وجه هستی که منزه از چونی و چگونگی است
و آن مدرک عوام نمیشود مگر اخص خواص را که محققان کامل اند و
دیگر وجه چونی و چگونگی است که آن بنظر هر کس در می آید و مدرک من
و تو میشود و این مرتبه معیت است که در یک چیز دو وجه یافته میشود
و مرتبه جمع الجمع نیز میگویند اما ازین دو وجه مذکور وجه اول که چونی
و چگونگی است در هر چیز اول بنظر می آید بنابر ان هر کس که باین نظر
متصف است از عوام و خواص علمای ظاهر اند میگویند که الخلق
محسوس و الحق معقول و از وجه دوم که هستی است و آن
نه چونی دارد نه چگونگی و بمدر ان [illegible] جز ممکن واقع و ظاهر را نیست

[illegible]

بحیثیتی که خود بصورت آن چیز و عیان آن شیی است و قیام
و نمود وجه چگونگی آن شیی از وی قیوم او و این را شدت ظهور میگویند
از بسکه لطیف و الطف است از نظرش مخفی است که ان الله احتجب
لشدة ظهوره از ینجاست و بسبب عدم وقوف این معنی که حق
سبحانه بصورت ظاهر شده است از ادراک آن غافل است
و میپندارند که حق از خود وغیره مخلوقات جدا است و در پس پرده
سموات می انگارد و از درجه دریافت معیت که و هو معکم این
ماکنتم - وان الله معنا واقع است محروم و مهجور ماند و نمیدانند
که آن پرده خود همین چگونگی آن شیی است چنانچه چگونگی
حروف از الف و با و جیم وغیره پرده سیاهی است یعنی
هر کس که نظر بر حروف زند از دیده میگوید که این الف و با

با یا جیم یا دال است و نمی گوید که این خود سیاهی است با و
جودیکه سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما
در پرده صورت و چگونگی حروف مخفی است بحیثیتی که هر کس بمجرد دیدن
حروف میگوید و میخوانند و سیاهی نمی گوید و نمیدانند و نیز چگونگی
ظروف از کوزه و پیاله وغیره پرده خاک است زیرا که کسی نظر بر ظروف
نموده نمی گوید که این خاک است بلکه میگوید که این کوزه و سبو و پیاله
وغیره است و کذلک شکل و صورت موج و حباب پرده آب است
همه کس می بینند و میگویند که این چه موج است که از دریا بر آمده و این چه
حباب است که بر روی آب نمایان گشته هیچ یکی از آن نمیگوید
که خود آب است بصورت موج و حباب بر آمده پس همچنان
چگونگی هر شیی نیز بر جهت روئیت هستی حق پرده ایست

و در پس هر پرده خود او سجا پردگی است ؎ بهر پرده که
بینی پردگی اوست ٭ قضا جنبان هر دل بردگی اوست ٭ و در پرده
چگونگی چنان مختفی است و خلوت گرفته است که هر کس دران خلوت
راه بردن نمیتوانند ؎ لله الحمد که رفتن بسوی خلوت یار ٭ یک
شب از بعد بسی آه و فغان صورت بست ٭ چون آب و خاک
و سیاهی با وجودیکه کثیف اند در صورت چگونگی ظروف
و حروف وغیره از نظر مخفی میگردند خود هستی حق که لطیف تر
و الطف تر است در پرده چگونگی هر شیی بطریق اولی از نظر مخفی
خواهد بود پس کسیکه نظرش صرف بر چگونگی است که آن عالم
خلق است و بر هستی که آن حق است نیست از ین جهت
او را محجوب گویند که نظرش بر صرف روئیت خلق که حجاب

و پرده حق است ماند و از روئیت حق محجوب و اهل ظاهرش
می نامند که نمود چگونگی ظاهر است که بنظر اول در می آید و هستی
از بسکه لطیف بلکه الطف است در نظر اول نمی آید مگر محقق را ؎
محقق را که وحدت در شهود است ٭ نخستین نظر بر نور وجود است ٭
پس اینکس اگر بهمین حال بمیرد ابد الاباد از شهود حق محجوب خواهد ماند
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا در حق او
واقع است و تا مادام که این وجه هستی از نظرش پوشیده
ماند کفر نیز بر وی واقع باشد زیرا که کفر بمعنی پوشیدن است
و از ینجا که عین القضات فرموده ؎ هر که نادیده نام او گوید
مشرک است و فضول نا هموار ٭ و نیز صاحب گلشن راز فرموده
؎ اگر مشرک ز بت آگاه گشتی ٭ کجا در دین خود گمراه گشتی ٭

یعنی آن مشرک که عبادت بت میکند اگر از بت و حقیقت
وی آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت
او ظهور نموده است و ازین جهت است که مسجود و معبود و متوجه
الیه است کجا در دین و ملت خود دارد گمراه گشتی و باطل بودی
بیت ندید او از بت الا خلق ظاهر ؛ بدین علت شد اندر شرع کافر ؛
یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهر که تعین و تشخص اوست ندید
و بدین علت و سبب که نظر او بر همین صورت ظاهر بت منحصر است
و در شرع نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کافر است اگر نظر
بت پرست بران حقیقت بودی که در مظهر بت حق ظهور نموده
است البته در شرع کافر نبودی مسلمان بودی بیت تو هم گر زو نه بینی
حق پنهان ؛ بشرع اندر نخوانندت مسلمان ؛ یعنی چون

بجز

موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهر صورت
بت است تو که دعوی دین داری و اسلام میکنی اگر هم مانند آن
مشرک همان صورت خلقی بت که پرده است می بینی و در پرده
تعین بت حق پنهان که بصورت او ظهور تجلی نموده است نمی بینی
هر آینه در شرع ترا نیز مسلمان نخوانند و کافر باشی چه حق را
در صورت بت ظاهر گشته است بعد در صورت بت پوشانیده
بیت انکه نشناسد نقاب از روی یار ؛ کافر شرع است دست
از روی بدارد ؛ و این کفر خفی است که الشرک خفی فی امتی من دبیب
النملة ازینجا است بیت مردمی باید که باشد شه شناس ؛ تا ببیند
شاه را در هر لباس ؛ بیت هر که اندر حجاب جاوید است ؛ مثل او
چو بوم و خورشید است ؛ بیت هر که بیرون ز خود اندر طلبش

سعی کند ؛ از پی آب چو ماهی همه عمر طپید ؛ خواب جهل از حرم قرب مرا دور افگند ؛
ورنه نزدیک تر از دوست کسی هیچ ندید بیت شاهد معنی عیان و ما بصورت
ملتفت ؛ ای درون جهل و بیرون روی نادانی سیاه ؛ بیت یار بیت
مرا ورای پرده ؛ حسن رخ او منزای پرده ؛ عالم همه پرده مصور ؛
اشیا همه نقشهای پرده ؛ این پرده مرا ز تو جدا کرد ؛ اینست خود
اقتضای پرده ؛ (دقیقه پنجم) بدانکه محقق بدو نوع است
ناقص و کامل محقق ناقص آنکه در هر شی دو جهت تحقیق نموده باشد
جهت هستی و جهت چگونگی و این قدر تحقق را علم الیقین میگویند
اما جهت چگونگی که وجه ممکن است بنظر ش بالفعل ملحوظ باشد
و جهت هستی که وجه حق است آنچنان ملحوظ نباشد و از نظر ش
مخفی بود این قدر نقصان است و محقق کامل آنکه وجه هستی

نیز چون وجه ممکن بنظر ش بالفعل ملحوظ باشد پس محقق
اول اگر چه ناقص است اما محقق است که وجه ممکن و وجه هستی
تحقیق نموده بعلم الیقین میداند که معیت حق سبحانه با هر شی
از اشیای کائنات بحیثیتی است که خود او تعالی بصورت آن شی
ظاهر و متجلی است و اگر قطع نظر از معیت وی سبحانه نماید آن شی
نیست محض و عدم صرف باشد الا کل شی ما خلا الله باطل در عباده
واقع است و درجه این محقق از درجه مقلد که هر شی را ممکن داند
و حق تعالی را بر آسمان یا بر عرش تعقل نموده معیت وی
به آن شی بتقلید بموجب فرموده حق که هو معکم است میداند بالا
تر است و کمال علم الیقین بر معیت حق با شی تا اینجا ثبت

که از تقریر و تلقین مرشد حاصل میشود و بالای آن مرتبهٔ عین الیقین
است و آن عبارت بملاحظه هستی است چون وجه ممکن بالفعل طریق
حصول آن مرتبه نه بتقریر و تلقین مرشد است بلکه بمراقبهٔ نظریست که بمجرد
مراقبهٔ نظری حصول آن درجه امکان ندارد چنانچه طریق آن عنقریب
گفته میشود ان شاء الله تعالی پس آن محقق از روی علم الیقین که در
نظرش وجه هستی چون وجه ممکن بالفعل ملحوظ نیست ناقص
است و گفتن او ان الله معنا و هو معکم بعلم الیقین باشد نه
بعین الیقین و محقق کامل را بعین الیقین پس این هر دو محققان
بعلم الیقین و بعین الیقین میدانند که حق تعالی با خود و با هر شی
از ممکنات است و کلمهٔ لا اله الا الله که متضمن نفی وجود غیر است
با وجود نفی وجود غیر محمد رسول الله نیز بطریق ثبوت ذات او

بحقیقه

تحقیق نموده ایمان شرعی خود را بایمان حقیقی رسانند و دقائق
و اسراریکه در ضمن هر دو درجهٔ ایمان است می فهمند و از اطلاع اعتقادات
وحصول این شهود مستحق گفتن کلمهٔ طیبه که سابق تقلیداً بود
الحال تحقیقاً گشته مومن کامل و کامل علی التحقیق گردد و بنظر علم الیقین
در هر شی حق و عبد ملاحظه نموده ادای شهادتین می نماید
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله پس در بصورت
خود همان کلمه که بحروف مرکب و متضمن ثبوت عبد و حق است در نظرش
نماند بلکه هر شی که متضمن عبد و رب است در نظر شهودش کلمهٔ
شهادتین گردد و ادای آن مضمون که بدان کلمه مقید بود مطلق
باشد فافهم پس محقق ناقص صاحب علم الیقین است و محقق کامل
صاحب عین الیقین و حصول علم الیقین در صورت ظهور حق

بصورت ممکنات است و حصول عین الیقین بمراقبهٔ نظریست
و مراقبهٔ نظری آنکه هر شی را که ببیند داند که همان هستی حق است
که بصورت این شی خود را نموده است و از ممکن بطون باین چون
و چگون ممکنات علی ما هو علیه کان باید کرد درین مراقبه همیشه خود
مقید است دارد تا برکت ورزش این مراقبه از علم الیقین بدولت
عین الیقین فائز گردد و آن بدرجات است درجهٔ اول آنکه
از چونی و چگونگی هر شی که صریح بنظر اول در می آید قطع نظر کرده
بوجه دویم که هستی حق است و همان در ان شی ظاهر است
بحیثیتی که خود عین آن شی گشته ممکن نما شده است و آن بنظر
اول بلکه بنظر ثانی هم در نمی آید چنانچه این معنی بصاحب عین الیقین
محقق است توجه باید نمود و در پی ورزش این ملاحظات سعی و اجتهاد

ازمراقبه

از مراقبه باید کرد که آن وجه اگر بنظر اول نیاید باری بنظر ثانی هم
یعنی هر چه زیرا که ببیند اول ممکن را ببیند و بعده هم در ان شی حق را
ببیند و بر عرش و کرسی قیاس نماید و این درجه از درجهٔ اول که مرتبهٔ
علم الیقین است که در هر شی دو جهت بعلم متیقن بود اما صاحب
علم الیقین را جهت اول ملحوظ باشد و جهت ثانی ملحوظ نباشد
بالاتر است که جهت ثانی نیز بعد جهت اول ملحوظ اوست پس ازینجا
مقولهٔ ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده در حق او محقق
شود و این اول درجهٔ عین الیقین است باز در تقویت این
نظر خیال بمراقبه مقید باشد که آن وجه ثانی چون وجه اول در نظرش
آید بر سبیل اعتدال یعنی هر دو وجه را در آن شی معاً ببیند
تا مقولهٔ ما رایت شیئا الا و رایت الله معه برو راست افتد

× هر دو وجه را معاً ببیند [illegible]

وازین درجهٔ دوم از عین الیقین است باز در تقویت این نظر
چنان سعی نماید که تا آن وجه ثانی غالب آید و وجه اول که وجه ممکن
است از نظرش مغلوب شود در صورت هر چیز را که بیند اول حق را
بیند بعده آن چیز را اما مصداق این قول که ما رایت شیئا الا
ورایت الله قبله بر تو راسخ است ـ دلی کز معرفت
نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید ز این درجهٔ ثالث است
از مرتبهٔ عین الیقین باز در تقویت نظر مراقبه چنان نماید که وجه
ممکن از نظر بالکل ساقط شود و وجه حق در نظر بماند و بس
تا معنی ما رایت شیئا الا و رایت الله فقط بر حالت خود
راسخ و واثق آید و این درجهٔ چهارم از عین الیقین
است و عین الیقین تا اینجا تمام شود و مرتبه حق الیقین

که شنیده از اینجا رو نماید پس این هر دو مرتبه عین
الیقین و حق الیقین از مرتبهٔ علم الیقین بالاتر است و آنکه
میگویند که علم الیقین خود عین الیقین و حق الیقین است
ازین محقق نشود بدانکه سقوط وجه ممکن از نظر من حیث المحسوس
است که در عالم ظاهر جز حق کسی دیگر محسوس و مشهود نیست نه من حیث المعقول
بلکه من حیث المعقول عالم ممکنات ثابت و متحقق اند که حقایق
الاشیاء ثابتة در عالم غیب یعنی در اندراج ذات حق فی مرتبة
حضرت العلم واقع است و در عالم شهادت نیز به آثار و احکام خود
ظاهر اند پس سقوط ایشان نه من حیث السلبیت است یعنی مسلوب
الشیء و نابود محض اند بلکه بطریق نادیدنست در دیدن حق و غلبهٔ شهود او تعالی
بروی پس خلق بمثابهٔ آینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق بهمه ظهور

صورت در آینه و اخفای خلق در حق همچو اخفای آینه در صورت است
نه آنکه بالکل سلب بوده باشد چنانچه ملحدان را اعتقاد است
معاذ الله که آن یعنی اخفای آینه از نظر رائی با وجود عدم سلب او و ظهور
صورت از آن آینه در حالت غلبهٔ ملحوظیت او ممکن و واقع است
و این یعنی سلبیت آینه از نظر رائی در حالت ملاحظهٔ صورت محال و خلاف
واقع پس نادیدن دیگر هست و نابودن دیگر و ازین جاست که
عارفی فرموده ـ بی نیاز است ز خلق آنکه رسیده است بحق :
فارغ از لفظ بود هر که بمضمون زده است : و این قسم اخفی
داننده را موحد گویند و آن قسم سلب داننده را ملحد و فرق
درمیان موحد و ملحد همین نادیدن و نابودن خلق است
که نزد او خلق بطریق نادیدن ساقط است و نزد این

بطریق نابودن و این ناقص نظری است که با الحاد کشد
و آن کمال نظری ست که موحد گردد و ازین کمال نظر است مقوله
شیخ اکبر رضی الله عنه و ارضاه که قبلهٔ موحدان صادق و مبطل
ملحدان کاذب است الحق محسوس و الخلق معقول باید که نظر خود را
بسعی مراقبه باین کمال رساند که رویت حق بی شائبهٔ رویت غیر
همدرین نظر واقع است ـ ز خود گر دیده بربندی چگونم کام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی جان بینی : نگنجد نور در چشمی که بیند
از ازل در ظرف هر دیده : بیاب دیده ز دامان فکر تا عکس آن بینی :
ـ درین یک پیرهن از یار دور افتاده ام : آه که ز نزدیکی بسیار
دور افتاده ام : بمیکش خمیازه بر آغوش در آغوش یار :

بیهمچو مرکز از خط پرکار دور افتاده ام ؛

(خاتمه بطریق تنبیه)

ای عزیز حق سبحانه همه در آغوش تست اما تو که نظر نداری حق را بر
آسمان یا بر عرش تصور میکنی و شنیده ای بر وحدت او اقرار
میداری سه مغرور سخن مشو که توحید خدا ؛ واحد دیدن بود نه
واحد گفتن ؛ از گفتن زبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است
و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بی شمار
هر چند نام شکر بری تا نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند
وصف نافه گویی تا نافه نبویی مشام تو مشکین نگردد اما
فایده شنیدن آنست که سلسله شوق در حرکت آید اینکه ترا
گفتم و تو آنرا شنیدی می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکنی

برحال

چنانچه اکثر کسان میکنند بلکه شوق خود در حرکت آورده کمر اجتهاد
بر بندی و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب یعنی مرتبه عین
الیقین و حق الیقین که جز نام بهره از آن نداریم بکوشی شاید
که دری از غیب بگشاید و سعادت مساعدت نماید و این جز سلوک
حاصل نباید پس اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله سرهم
هم در تحصیل این مضمون بسیار است اما سلوک این فقیر مراقبه
نظری است چنانچه طریق آن مذکور شد و چون علم الیقین باین معنی
که هر شیی از دو جهت خالی نیست جهت هستی و جهت نیستی کلی
و اطلاع آن دقیقه مذکور که خود حق سبحانه بصورت ممکنات از کمین
بظهور آمده علی ما هو علیه کان که عبارت از هو الظاهر باشد اطلاع دارد
و صورت کشف جهت هستی که هو الباطن عبارت از آن است

بعین الیقین جز مراقبه هو الظاهر جز آیینه بصیرت جلوه گر نشود
پس اطلاع معنی هو الظاهر موقوف بر تقریر لسانی است بترتیب
مذکور که خود حق سبحانه بصور علمیه ظاهر و متجلی است و انکشاف معنی
هو الباطن منحصر بر مراقبه هو الظاهر است حصول آن بگفتار نیست
و حصول این بکردار تعبیر آن علم است و تحصیل این بعمل
و دریافت آن بسمع است و یافت این بنظر و کشف آن
بچشم سر است و شهود این بچشم دل و تکرار آن
بقال است و اقرار این بحال هر که حصول این حال منحصر بقال
دارد باطل و محال است که مقدمه حال بقال نباید پس هر که علم
هو الظاهر حاصل نموده باشد بتحصیل هو الباطن بعمل بردارد
که بی عمل شهود [illegible] هو الباطن حاصل نگردد و بهمان علم

اکتفا

اکتفا نکنند و عمل آن همان است که نظر بر معنی گمارد که همان ذات
بیچون است که بصورت من و تو و شکل و هیئات ممکنات ظاهر شده است
تا حق سبحانه چنانچه از برکت تعلیم بترتیب مذکور از مرتبه هو الظاهر بر
چشم ظاهر او متجلی گشته بر چشم باطن او نیز که چشم دل
باشد متجلی گردد سه خواهی شوی داخل ارباب نظر ؛ از قال
بحال بایدت کرد گذر ؛ از گفتن توحید موحد نشوی ؛ شیرین نشود
دهان از نام شکر ؛ سه صاحب نظران اگر ببازار شوند ؛ از هر
جنسی ترا خریدار شوند ؛ در هیچ صفت غفلت شان ممکن نیست
کاری نکنند که بیکار شوند ؛ اکثری که بعلم هو الظاهر رسیده اند
بهمان علم اکتفا کنند بحظ طبیعت آن در مانده اند و بعضی ترقی نموده
بصدق عمل بدولت هو الباطن رسیده بکمال جمعیت پیوسته اند

اللهم ارزقنا هذا المقام بفضلک وکرمک والصدق حبیبک و محمد
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم چون متحقق شد که خود حق سبحانه
از مکمن بطون بصورت ممکنات بظهور آمده فائده این ظهور ظهور تمامی
عالم ممکنات است از نباتات و جمادات و حیوانات باحکام
و آثار خود که در علم حق مندرج اند زیرا که ظهور ایشان بی ظهور
حق ممکن نبود چنانچه ما سبق دانستی و فائده ظهور عالم
بسیار است که شرح در مدار المحققین در نسخه فوائد الموجودات
گفته شده اما درینجا دو فائده بیان می نمایم یکی شناختن حق است
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق دال برانست
یعنی بودم من مخفی پس دوست داشتم آنکه شناخته شوم
پس پیدا کردم خلق را تا شناخته شدم زیرا که چون حق سبحانه خود را

بعلم قدیم خود شناخته بود که منم رب موصوف بصفات کمال
و موسوم باسمای جمال و جلال و ممکنات را نیز خود شناخته
که مربوب اند و سوای ذات و صفات من اند متصف بصفات
نقصان پس دوست داشت با نکه ایشان نیز مرا بشناسند
بمقتضای این حب تمامی ممکنات را از عدم بوجود آورد تا او را
بشناختند زیرا که شناختن بعلم وارد ع بعلم نتوان خدا را
شناخت و علم موقوف حیات است تا که حیات نباشد صفت
علم متحقق نشود و کذلک صفات دیگر نیز موقوف یکدیگر اند و حصول
این همه صفات موقوف بر پیدا شدن است که بی پیدا شدن
حصول اینهمه صفات امکان ندارد پس حق تعالی ایشان را در عالم
حق بود ند هیچ یکی از ینصفات بدیشان نبود بظاهر خلق کرده این همه

صفات عطا فرمود تا او را بشناختند چنانچه از آدم تا سه
هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید (فائده دوم)
در ظهور عالم ظهور کمالات اسمائی جمالی و جلالی الهی است مثل
غفار و قهار و هادی و مضل و غیر ذلک زیرا که ظهور کمالات اسمائی
الهی موقوف بر ظهور آدم و عالم است اگر مجرم نبودی و جرم نورزیدی
اسم غفار را ظهور نبودی که مجرم مظهر اسم غفار است و اگر
کافر پیدا نشدی و کفر نکردی اسم قهار ظهور نیافتی که کافر مظهر
اسم قهار است و نیز اگر مسلم نبودی راه اسلام نرفتی اسم
هادی معطل ماندی که مسلم مظهر اسم هادی است و کذلک
دیگر اسما نیز پس پیدا شدن عالم بمقتضای این اسما
متحقق شد و پیدا شدن عالم بی ظهور حق بصورت این ان ممکن نبود

چنانچه از تقریر سابق دانستی پس سخن من که سابق گفته بودم
سه سخن راسر است ای خداوند و بن میاور سخن در میان سخن
تا اینجا تمام شد الحال بر دل خود نظر کن و ببین که شبها و اعتراضها
که سابق نموده بودی که چون همه حق است سه پس این آسمان و
زمین چیستند بنی آدم و دام و دد کیستند و نیز نماز و روزه و غیره
ارکان خمسه بر کدام کس فرض باشد و تارک آن کدام است
که حکم تکفیر و فسق بروی آید و نیز مقربان کدام اند که قرب ایشان بحضرت
او تعالی توانند شد همه برطرف شده باشد و علم الیقین حاصل آمده باشد
بر تو معنی که هو عین الاشیاء فی الظهور لا فی ذواتها بل هو هو و الا
شیاء اشیاء یعنی این عینیت من حیث الظهور و وحدة الوجود
است نه من حیث الذوات بلکه من حیث الذوات عالم عالم است

وحق حق است دریصورت مطیع و عاصی و تارک و کافر و
فاسق و مقرب و غیر ذلک همه خود عالم است نه خود حق معاذ الله
و نیز بر دل خود نظر کن که گرویدن تو درین امر دقیق د حق من از
تکفیر و تقبیل چه اقتضا نماید هر آینه امر بعکس خواهد بود یعنی بجای
تقبیل تقبیل خواهی کرد و بجای تکفیر توقیر خواهی نمود بلکه در تکفیر من
تکفیر خود خواهی انگاشت سبحان الله عجب مشربی دارم
که از تکفیر من کافر شوند گر تر او داز نام لیس فی دلقی سواه
پس این همه مقدمات از عینیت حقیقی که من حیث الذوات است
چنانچه در فصل اول تحریر یافت و عینیت حقیقی که من حیث الظهور
وجود واحد حقیقی حق است بصور ممکنات چنانچه در فصل دوم تقریر
افتاد هم از نص کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که کلمه ایست

کوتاه متضمن دقائق بسیار دانستی باز بطریق تنبیه بدانکه
چون روز قیامت قائم شود و مردم از جن و انس جمع گردند میزان بوزن
بر نهند مالکان دوزخ بامر حق سبحانه بر جهنم پلی عجب بنهند
پلی آنچنان که در قدم ناوق عایران را کنند در آتش غرق
تیز چون تیغ بلکه افزون هم عرض آن موی بلکه از مو کم هر که
باشد ز مومن و کافر بر سر پل کنند تا حاضر پس در همه محل بهوش رباینده
مومنان را از حق رسد تائید لیکن بر قدر قوت توحید بدانکه
مومنان سه فریق اند عام و خاص و اخص قوت توحید
نیز بر سه درجه است ادنی و اوسط و اعلی قسم اول آنکه
حق تعالی را بتقلید ~~ایمان آرند و در حقیقتش~~ یگانه بدانند
و دلیل ندانند و بحقیقت رسول صلعم بتقلید ایمان آرند و از حقیقتش

که عبد و رسول حق و غیر حق است خبر ندارند و این ادنی
درجه اول مرتبه توحید است پس این مومن مقلد را لازم بلکه
فرض است که خود را از تقلید بیرون آرد و یگانگی حق را بدلیل عقل
و نقل بداند و ایمان خود در رسالت آنحضرت بدان وجهی که واقع
است یعنی عبد و رسول اوست و خاتم الانبیا و تتمه دور
زمان است و مثل ذلک متحقق سازد که آن قوت ایمان است
و همچنانی دلیل نگذارد که این ضعف ایمانست آنکه ضعفی بود
در ایمانش نبود زان گذاشتن آسانش بلکه در رنج
آن گذر که تنگ باشد او بقدر ضعف در تنگ لیک باید
خلاصی آخر کارش گرچه بیند مشقتی بسیار زیرا که اصل ایمان
که عبارت از اعتقاد یگانگی حق و حقیقت رسول الله صلی الله علیه

واله و سلم است و بسبب ضعف آن که عبارت از بی دلیلی
باشد دشواری و مشقت بسیار دیده آخر کار ببرکت اصل
ایمان خلاصی یابد فرقه دوم آنست که یگانگی حق و حقیقت
رسول نیز بدلالت عقل و نقل بدونند که توحید الخواص و آن علمای
ظاهر اند که حق را بصفت تنزیه و قدم و غیره صفات یگانه
میدانند و این وحدت مقیده است چنانچه ماقبل مذکور شد و تحقق ایمان
از تحقق مقلد بیک درجه زیاده است و قوت این ایمان از قوت ایمان
مقلد که عوام است زیاده تر پس مرور اینکس به پل صراط
یا چو مرغ پران و یا دوزان یا تو چیزی دگر فزونتر از آن خواند بود
و فرقه سوم آنست که وحدت حق را بطریق مطلق داند یعنی
بصفت تنزیه و تشبیه چنانچه بگوید هم مقید خود است هم مطلق

گر باطل نمود که از حق در صورت حقیقت رسول نیز ذاتاً
و وجوداً بوجهیکه واقع است یعنی من حیث الذات عبده و رسوله
است و من حیث الوجود خود حق بصورت رسول جلوه گری
فرموده رسول نما شده است چنانچه در دقیقهٔ چهارم کشف
این معنی گذشت و هر دو مرتبه تنزیه و تشبیه بذات حق تعالی
ثابت دارد که هو الاول و الآخر و هو الظاهر و الباطن برین معنی
دلالت تمام دارد و این اعلی مرتبه و کمال درجهٔ توحید است
و اهل این درجه اخص خواص است و تحقیق او از تحقق علمای ظاهر
که خواص اند زیاده تر و مرور او بر پل صراط بحسب قوت این
توحید چنان باشد که دوزخ از نور او گند ریزه بگذرد
همچو برق خاطف تیز که پنجاه هزار ساله راه آن جهان بیک

طرفة العین بگذرد ان شاء الله تعالی اللهم ارزقنا هذا المقام بفضلک
و کرمک و بصدق حبیبک محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم تسلیماً
کثیراً کثیراً
برحمتک یا ارحم
الرحمین
تمت کشف الایمان بفضل الرحمن فی تاریخ شانزدهم روز
دوشنبه شهر جمادی الاولی سنة ١٣٠٥ هجری
صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه
و اهل بیته و بارک
و سلم
الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من و دست و دامان آل رسول ١٦ شهر ذی قعده سنة ١٣٠٥ روز پنجشنبه

الحمد لله والمنه مقابله این کتاب مستطاب بتاریخ ١١ محرم الحرام سنه ١٣٠٦
شروع گردید بتاریخ ٢١ ماه موصوف سنه الیه بعد نماز عصر روز جمعه من اوله
الی آخره باتمام رسید قاری آن محمد امیر الدین خطیب المکتبدار ... فتح الله قلعه حیدر
و سید میر صاحب عرف بابو خان ــــ سامع محمد عبد النقشبندی کان الله له
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط